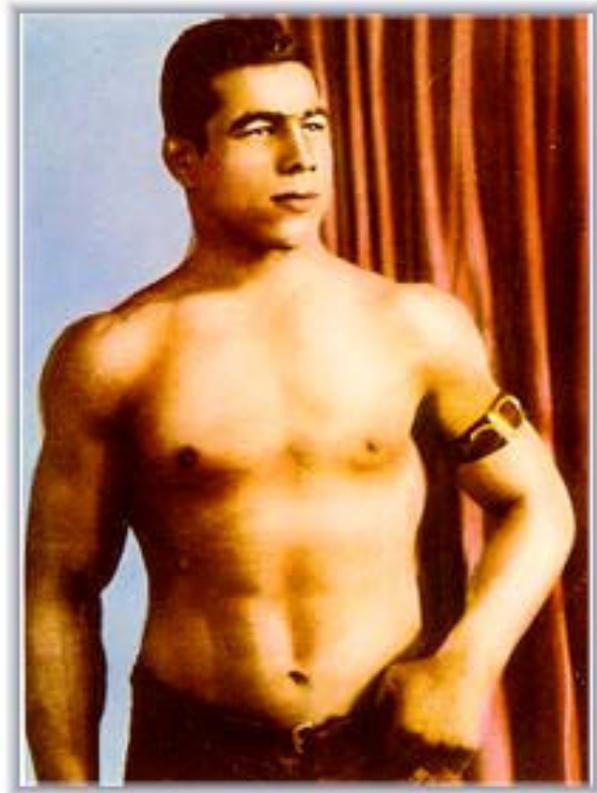


جهان پهلوان غلامرضا تختی

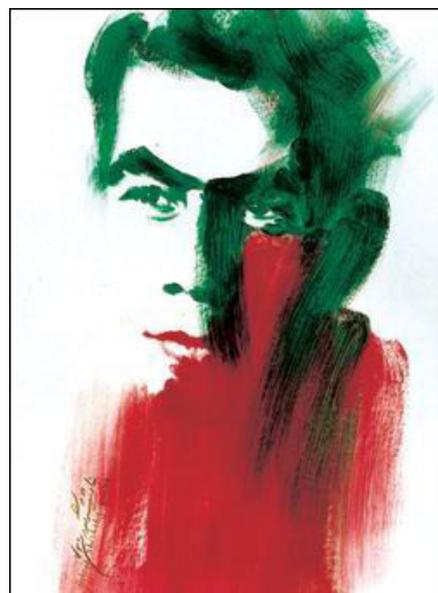


تختی که بود؟

یادمان جهان پهلوان «غلامرضا تختی» شاید شما هم این لطیفه را شنیده باشید که می‌گویند: سالها پیش که هنوز مسابقه «بیست سؤالی» از رادیو ایران پخش می‌شد، یکی از آن به اصطلاح داش‌مشدی‌های لوطی‌صفت تهران را برای شرکت در این مسابقه دعوت می‌کنند. حالا جنابش کجا مشغول می‌شود که دیر به محل رادیو در «میدان ارک» می‌رسد. یعنی درست در لحظه‌ای که زنگ شروع مسابقه را می‌زنند وارد استودیو می‌شود. اول فکر می‌کند که به سیاق و سنت زورخانه‌ها به مناسبت ورود او «زنگ» را زده‌اند! دست روی سینه، کمی تواضع و چاکریم، کوچیکیم می‌کند و می‌نشیند روبروی مجری برنامه و دستیارش. می‌گویند طرف نه برمی‌دارد و نه می‌گذارد، همان سوال اول می‌پرسد: «مرده؟» از قضا مورد سوال مسابقه نام یکی از شخصیت‌های معروف و مذکر بوده. مجری متعجب و مبهور از این سوال سرضرب، جواب می‌دهد: «بله، مرده» جناب جاهل لبه

کلاه مخملی‌اش را بالا می‌زند و آهسته می‌پرسد: «خیلی مرده؟» مجری کمی در خودش فکر می‌کند و جواب می‌دهد: «بله، همیشه گفت که خیلی مرده». طرف بی‌معطلی می‌گوید: «مولا علی‌ست؟» مجری جواب می‌دهد: «نخیر». دوباره می‌پرسد: «پوریای ولی‌ست؟» جواب می‌دهد: «نخیر، پوریای ولی نیست.» جناب لوطی کمی پشت گوشش را می‌خاراند و خیلی خودمانی می‌پرسد: «تختی یه؟» مجری جواب می‌دهد: «نخیر، تختی هم نیست.» مرد با کلافگی می‌پرسد: «طیب ه؟» مجری با حوصله جواب می‌دهد: «نخیر، طیب که اصلاً نیست.» نیش لوطی باز می‌شود و با انگشت شست دست به سینه خود اشاره می‌کند و می‌پرسد: «منم؟» مجری نگاهی به مردک می‌اندازد و می‌گوید: «نخیر، شما هم نیستید. شد هفت سؤال». مرد جاهل جواب نگاه آقای مجری را می‌دهد و با حالتی از شک می‌پرسد: «نکنه می‌خوای بگی تویی» مجری خودش را جمع و جور می‌کند و جواب می‌دهد: «نخیر بنده هم نیستم» در این حین چشم جناب لوطی می‌افتد به دستیار جوان مجری برنامه که گوشه‌ای نشسته و به اجرای مسابقه نظارت دارد. لنگهٔ ابرویش را به طرف جوانک بالا می‌کشد و از مجری می‌پرسد: «اینه؟» مجری باز جواب می‌دهد: «نخیر، ایشون هم نیستند.» چشم مرد می‌افتد به اپراتور صدابرداری که پشت شیشهٔ اتاق استودیو در بخش تکنیک مشغول است. می‌پرسد: «اونه؟» . . .

کوتاه کنم. قصدم تعریف لطیفه نیست. می‌خواهم بگویم. زمانی نه چندان دور و شاید حتی امروزه روز هم در نزد مردم کوچه و بازار، وقتی صحبت از جوانمردی و فتوت و مردانگی می‌شد ترتیب چیدمان! آن، همان سه جواب اول مرد لوطی در آن مسابقه بود که در این لطیفهٔ قدیمی خواندید. لوطی در اینجا شاید به نوعی سمبل مردم عام کوچه و خیابان است و طبقهٔ خاصی از جامعه را نمایندگی می‌کند.



در باره «غلامرضا تختی» کم نگفته‌اند و بسیار شنیده‌اید.

به قول «خاقانی» در آن قصیده معروفش: «ما بارگه دادیم، این رفت ستم بر ما - بر قصر ستمکاران تا خود چه رسد خذلان». خاطره‌هایی از انساندوستی و رفاقت او با مردم را هم که گاهی پهلوی به افسانه می‌زند، مفصل‌ترین و خواندنی‌تر از همه اینها شاید مصاحبه بلند تنها پسر و یادگار او «بابک تختی» باشد که خود مجموعه‌ای غنی و ویژه‌نامه‌ای ارزنده است. من دوست‌تر دارم اینجا یاد مهربان «تختی»، این یار همیشه همراه و یاور همواره مردم را به گونه‌ای دیگر عزیز و پاس بدارم.



«قصه است این، قصه، آری قصه در دست

شعر نیست،

این عیار مهر و کین و مرد و نامرد است

بی‌عیار و شعر محض خوب و خالی نیست،

هیچ، همچون پوچ، عالی نیست.

این گلیم تیره‌بختی‌هاست.

خیس خون داغ سهراب و سیاوش‌ها

روکش تابوت «تختی»‌هاست.

این گل آذین باغ جادو، نقش خواب‌آلود قالی نیست.

به حافظه که مراجعه کنیم می‌بینیم که در ایران و حداقل در این نیم قرن اخیر کسان زیادی نبوده‌اند که آنقدر بخت‌یار باشند تا در زمان حیات‌شان از آنها به گونه‌ای سزاوار و درخور قدردانی، تجلیل به عمل آمده باشد. غالباً و شاید به لحاظ همان روحیه شهیدپروری و نیاز به قهرمان‌سازی که در بافت فرهنگی ما جا افتاده، بعد از مرگ و از دست شدن آدمها بوده که بیشترین ارج‌گذاری و یادمان‌ها که اغلب همراه با دریغ و افسوس و حسی از حسرت نیز بوده و هست به نمایش گذاشته شده. «تختی» اما شاید یکی از معدود و شاید اصلاً تنها شخصیتی است که هم در زمان حیات، و هم بعد از وفات از احترام و جایگاهی شایسته و سزاوار در نزد مردم برخوردار بوده و هست.

از دست‌آوردهای افتخار آفرین او در ورزش و مسابقات بین‌المللی و المپیک که بگذریم، حرکت او در جهت یاری‌رسانی به زلزله‌زدگان «بوئین‌زهرا»، جمع‌آوری کمک‌های مردمی، و همدلی‌اش با «جبهه ملی» سازمان سیاسی‌ای که به لحاظ گرایشات ملی - مهبینی خود نزد مردم محترم شمرده می‌شد، از «جهان‌پهلوان» چهره‌ای صمیمی و درد آشنا که از محیط و بطن اجتماع برخاسته، ارائه می‌داد. در یک کلام «تختی» جز در رابطه‌ای کاری و مربوط به امور اداری سازمان ورزشی کشور، هرگز مورد بی‌حرمتی و توهین یا تحقیر و بهتان واقع نشد. «تختی» به حق نورچشم مردم بود.



جایگاهی که او به عزت و احترام نزد مردم داشت را بعد از مرگش، شاعران و نویسندگان حفظ و ماندگار می‌کنند. صاحبان قلم و ذوقی که با «تختی» نه به لحاظ ورزشکار بودنش هم‌سنخ و از یک صنف بودند، و نه از نظر ایدئولوژی و نگرش سیاسی با او

یک‌سویه و هم‌نظر. نمونه‌اش «سیاوش کسرائی» شاعر برجسته و از نامداران «حزب توده ایران» که ماندگارترین سروده را برای «جهان‌پهلوان تختی» که از اعضا و همدلان «جبهه ملی» بود، در زمان حیات او سرود. همه آنچه که بعد از مرگ «جهان‌پهلوان» در رثا و ستایش او به کلام کتابت شده و به چاپ رسیده را اگر جمع کنیم، حتماً که مجموعه‌ای قابل ملاحظه خواهد شد. چند تایی از این همه که گفتیم اما بیشتر از بقیه در یاد و خاطره‌ها مانده و هست. بخش‌هایی هم از سروده‌هایی مثل آن قسمت از شعر «خوان هشتم» از «مهدی اخوان ثالث» که در آغاز این مطلب آمده و در خطی از آن اشاره به نام «تختی» و روکش تابوت خیس از خون داغ او دارد، و یا این قسمت از شعر بلند «م. آزر» نیز از آن دست است:

... از این پس راویان قصه‌های پهلوانی - این

بهین تاریخ‌های زنده هر قوم - نقالان،

تو را در قصه‌های خود برای نسل‌های بعد می‌گویند.

تو اندر سینه‌های گرم خواهی زیست

تو با انبوه پاک مردمان خوب قلب شهر، خواهی ماند. . .

«مهدی سهیلی» که در ساختن شعر دستی راحت‌نویس و آماده داشت، در همان روزهای اول انتشار خبر درگذشت

«جهان‌پهلوان»، شعری بلند سرود که خطاب «تختی» در مقام پدر به تنها فرزند خود «بابک» بود.

پسر جان، «بابکم» ای کودک تنهای تنهایم

امیدم، همدم، ای تک‌چراغ تیره شب‌هایم

در این ساعت که راه مرگ می‌پویم

به حرفک گوش کن بابا، برایت قصه می‌گویم:

به میدان نبرد پهلوانان، تک‌سواری بود

به فرمان سلحشوری به هر کشور سفرها کرد

دلش مانند دریا بود

نهنگ بحر پیما بود

نشان مهر، تندیس شرف، گنج محبت بود

نگاهش برق عفت داشت

درون چهره مردانه‌اش موج نجابت بود

ز تقوا و شرف، یک خرمن گل بود، گلشن بود

در اوج زورمندی نازنین مردی فروتن بود

پسر جان، پهلوان ما، یکی دردانه کودک داشت

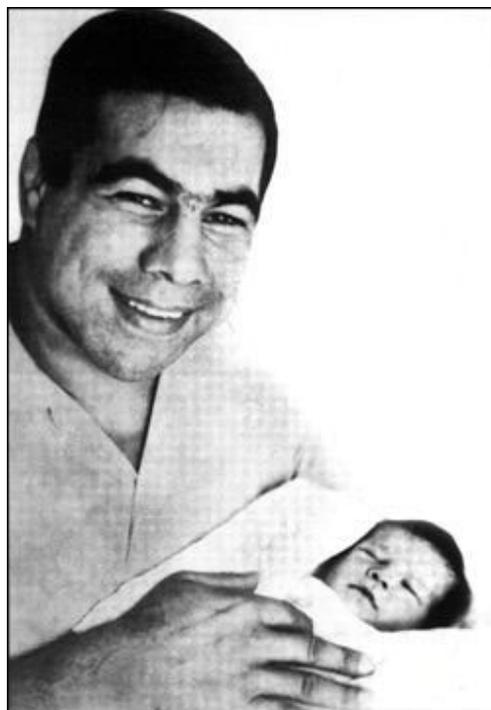
درون خانه‌اش تک گوهری با نام «بابک» داشت

که عمرش بود

جانش بود

عشق جاودانش بود

به گاه ناتوانی، بی کسی، تنها کس و تنها توانش بود



پسر جان بابکم، آن پهلوان شهر، من بودم

درون سینه‌ام یک آسمان، مهر و محبت بود

ز تنهایی به جان بودم

مرا بی‌همزبانی کشت، دردم درد غربت بود

چه شب‌ها در غم تنهایی خود، گریه‌ها کردم

تو را در های های گریه‌های خود دعا کردم

پسر جان، بابکم، من در حصار اشک‌ها بودم

همیشه در دل شب، با خدا گرم دعا بودم

ترا تنها رها کردم

امید من، نمی‌دانی

گرفتار بلا بودم

گرفتار بلا بودم

پسر جان، بابکم، افسانهٔ بابا به سر آمد

پس از من، نوبت افسانهٔ عمر پسر آمد

اگر خاموش شد بابا، تو روشن باش

اگر پژمرده شد بابا، تو گلشن باش

بمان خرم، بمان خشنود

بدان، هنگام مردن، پیش چشم گریه‌آلودم

همه تصویر «بابک» بود

امید جان، خداحافظ

عزیزم، بابکم، بدرود . . .

این نمونه کوتاه شدهٔ آن سرودهٔ بلند از «مهدی سهیلی» بود. اما شاید - و یا به نظر من که راوی این حکایت هستم - آنچه

«سیاوش کسرای» با عنوان «جهان‌پهلوان» در ثنا و ارادت خود نسبت به «تختی» به قلم کشید و در مجموعه اشعار «خون

سیاوش» منتشر کرد، یکی از آن چند شعری است که به یاد و نام «تختی» سروده شده و در ضمن از بافت و ساخت و روحی شاعرانه و ارزنده نیز برخوردار است. اثر ماندگاری که با این مطلع شروع می‌شود:

جهان پهلوانا صفای تو باد

دل مهرورزان سرای تو باد

و با این بیت که رنگ و آهنگی از شاهنامه دارد تمام می‌شود:

که مردی نه در تندی تیشه است

که در پاکی جان و اندیشه است

بخش هایی از زندگی و موفقیت های ورزشی شادروان تختی

امروز که خورشید، تکرار پرتو افکنی هر روزه اش را آغاز کرد، ورزش ایران و تاریخ پهلوانی این دیار بار دیگر همچون هر سال در چنین روزی، داغدار داغی کهنه اما در عین حال تازه شد. امروز بود که دل شیر خون شد...
پوریای ولی زمانه!

غلامرضا تختی در روز پنجم شهریور ماه ۱۳۰۹ در خانواده ای متوسط و مذهبی در محله خانی آباد تهران به دنیا آمد. "رجب خان" - پدرتختی - غیر از وی دو پسر و دو دختر دیگر نیز داشت که همه آنها از غلامرضا بزرگتر بودند. "حاج قلی"، پدر بزرگ غلامرضا، فروشنده خواروبار و بنشن بود. از قول رجب خان، تعریف می کنند که حاج قلی در دکانش بر روی تخت بلندی می نشست و به همین سبب در میان اهالی خانی آباد به حاج قلی تختی شهرت یافته بود. همین نام بعدها به خانواده های رجب خان منتقل شد و به " نام خانوادگی " تبدیل شد.

رجب خان با پولی که از ماترک پدرش به دست آورده بود، در محل سابق انبار راه آهن زمینی خریده و یک یخچال طبیعی احداث کرده بود و از همین راه مخارج زندگی خانوادگی پرجمعیت خود را تامین می کرد.
نخستین واقعه ای که در کودکی غلامرضا روی داد و ضربه ای بزرگ و فراموش نشدنی در روح او وارد کرد، آن بود که مرحوم پدرش برای تامین معاش خانواده ناچار شد خانه مسکونی خود را گرو بگذارد.

تختی سال ها بعد در آخرین مصاحبه خود با یادآوری این ماجرای تلخ می گوید: " یک روز طلبکاران به خانه ما آمدند و اثاثیه خانه و ساکنینش را به کوچه ریختند، ما مجبور شدیم که دو شب را توی کوچه بخوابیم. شب سوم اثاثیه را بردیم به خانه

همسایه ها و دو اتاق اجاره کردیم. چندی بعد روزگار عرصه را بیشتر بر پدرم تنگ کرد تا این که مجبور شد یخچال طبیعی اش را نیز بفروشد. این حوادث تاثیر فراوانی در روحیه پدرم گذاشت و باعث اختلال روحی او در سال های آخر عمر شد."

در چنان شرایطی، غلامرضا تنها ۹ سال به تحصیل پرداخت. وی خود می گوید: "مدت ۹ سال در دبستان و دبیرستان منوچهری که در همان خانی آباد قرار داشت، درس خواندم، ولی تنها خاطره ای که از دوران تحصیل به یاد دارم، این است که هیچ وقت شاگرد اول نشدم، اما زندگی در میان مردم و برای مردم درس هایی به من آموخت که فکر می کنم هرگز نمی توانستم در معتبرترین دانشگاه ها کسب کنم.

زندگی همچنین به من آموخت که مردم را دوست بدارم و تا آن جا که در حد توانایی من است، به آنان کمک کنم، حال این کمک از چه طریقی و از چه راهی باشد، مهم نیست. هر کس به قدر توانایش..."

غلامرضا، ورزش را از نوجوانی آغاز کرد. ورزش ابتدا برای او نوعی تفنن و سرگرمی بود. در همان اوان، خیال قهرمان شدن، مدتی او را به وسوسه انداخت اما از همان نوجوانی که تازه به فکر باشگاه رفتن افتاده بود، اعتقاد داشت که ورزش برای تندرستی و سلامت جان و تن هر دو لازم است.

شادروان تختی در مصاحبه ای با اشاره به فقر و مشقت زمان نوجوانی اش می گوید "با آن که علاقه فراوانی به ورزش داشتم، مجبور بودم که در جستجوی کاری برآیم. زندگی، نان و آب، لازم داشت. برای مدتی به خوزستان رفتم و در ازای روزی هفت یا هشت تومان، کار کردم. دنیا در حال جنگ (جنگ جهانی دوم) بود، زندگی به سختی می گذشت."

آشنای حقیقی تختی با ورزش و کشتی در باشگاه "پولاد" آغاز شد. وی که پیش از این گودها و زورخانه های فراوانی دیده بود و شیفته تواضع و افتادگی پهلوانانی کشتی و ورزشی باستانی شده بود، برای نخستین بار در سال ۱۳۲۹ به باشگاه پولاد(واقع در خیابان شاهپور سابق) رفت و به دلیل علاقه و استعداد وافر که نسبت به کشتی نشان داد مورد توجه مرحوم "حسین رضی زاده" مدیر آن باشگاه قرار گرفت.

تختی، خود می گوید: "رضی خان آدم خوبی بود، اگر کسی را نشان می کرد و می دید که استعداد کشتی دارد، دست از سرش بر نمی داشت. در گرمای تابستان لخت می شدیم و هر روز از ساعت دو بعدازظهر تا چندین ساعت کشتی می گرفتیم، از دوش آب گرم و حمام خبری نبود. کشتی گیران برای وزن کم کردن، به خزینه می رفتند تشک های کشتی را با پنبه پر می کردند، اما خاک و خاشاک آن، بیش از پنبه بود."

تختی که پس از بازگشت از خوزستان (مسجد سلیمان) روانه خدمت سربازی شده بود، در سربازخانه با استفاده از فرصت ها و توجهات فراهم شده، به ویژه تشویق و حمایت دبیر وقت فدراسیون کشتی که در دژبان ارتش فعالیت داشت، تمرینات کشتی خود را بار دیگر آغاز کرد. تختی خود در این باره می گوید: "وقتی در سال ۱۳۲۸ در مسابقه بزرگ ورزشی (کاپ فرانسه) شرکت کردم، در همان اولین ضربه فنی شدم. اما تمرین های جدی و سختی که در پیش گرفتم، مرا یاری کرد تا حقیقت مبارزه را درک کنم، اگر چه شور پیروزی در سر داشتیم، اما کار و کوشش را سرآغاز پیروزی می دانستم."

به این ترتیب تختی با تمرین و پشتکار مثال زدنی رفته رفته خود را از میان بازنده ها بیرون کشید و سرانجام در سال ۱۳۳۰ در وزن ششم (۷۹ کیلوگرم) به عضویت تیم ملی درآمد.

وی در نخستین دوره مسابقه های کشتی آزاد قهرمانان جهان (هلسینکی، ۱۹۵۱) با وجود آن که هنوز ۲۱ سال داشت، نایب قهرمان جهان شد.

درخشش خیره کننده تختی در رقابت های کشتی هلسینکی که در نخستین حضور او در مسابقه های قهرمانی جهان در فاصله کمتر از دو سال از ورودش به میادین ورزشی داخلی اتفاق افتاد، بیش از هر چیز نمایانگر ایمان و تلاش و اراده کم نظیر تختی و همچنین استعداد و مهارت فوق العاده او در زمینه کشتی بود.

گفتنی است در اولین دوره مسابقات قهرمانی کشتی آزاد جهان که از لحاظ تاریخی میدان معتبر و تعیین کننده ای برای کشتی ایران و جهان بود، تیم ملی کشتی آزاد ایران با ترکیب کامل و در هر هشت وزن آن زمان حضور پیدا کرد و با کسب دو نشان نقره (محمود ملاقاسمی و غلامرضا تختی) و دو نشان برنز، (عبدالله مجتبوی و مهدی یعقوبی) در نتیجه درخشان و غیرقابل تصور پس از تیم های ملی ترکیه و سوئد عنوان سوم جهان را به دست آورد.

مسابقات سال ۱۹۵۱ هلسینکی (فنلاند) برای تختی آغار راهی بود که طی ۱۵ سال آینده با کسب ده ها پیروزی و فتح سکوهای متعدد قهرمانی در بزرگترین میادین بین المللی کشتی ادامه یافت.

شادروان غلامرضا تختی در سال ۱۳۳۱ (۱۹۵۲) در نخستین حضور خود در رقابت های المپیک با کسب شش پیروزی و قبول یک شکست در برابر " دیوید جیما کوریدزه " از شوروی صاحب نشان نقره شد. وی در این مسابقه ها توانست حیدر ظفر ترک را که سال پیش با غلبه بر تختی قهرمان جهان شده بود را شکست دهد.

تختی در دومین دوره مسابقات جهانی که در خرداد ماه ۱۳۳۳ (۱۹۵۴) در توکیو برگزار شد، در وزن هفتم (۸۷ کیلوگرم) به رقابت پرداخت که با وجود پیروزی های درخشان و شایستگی فراوانی که از خود بروز داد با قبول یک شکست غیرمنتظره در برابر " وایکینگ پالم " سوئدی از راهیابی به فینال بازماند و در نهایت عنوان چهارمی این وزن را به دست آورد.

تختی شش ماه بعد در یک دیدار دوستانه در سوئد، " پالم " را با ضربه فنی شکست داد و باخت غافلگیرانه توکیو را به خوبی جبران کرد.

شادروان تختی همچنین در سال ۱۹۵۵ در جشنواره بین المللی ورشو موفق به کسب نشان نقره شد. اما سومین دوره مسابقه قهرمانی جهان (استانبول، ۱۹۵۷) تجربه تلخی برای مرحوم تختی بود. وی که در این دوره از رقابت ها، برای اولین و آخرین بار در وزن فوق سنگین آن زمان (۸۷+ کیلوگرم) کشتی می گرفت، به دلیل وزن بسیار کمتر نسبت به رقیبان با دو باخت حذف شد. پهلوان ایران با وجود حذف شدن در استانبول آبرومندانه کشتی گرفت و نتایجی که به دست آورد با توجه به آن که با وزن ۹۲ کیلوگرم به مصاف کشتی گیران فوق سنگین رفته بود، در مجموع غیرقابل قبول نبود.

به عنوان نمونه " دیتربیش " آلمان و " ایوان ویخریستیوک " روس، حریفان اصلی تختی در این رقابت ها ۱۱۰ کیلوگرم وزن داشتند و علاوه بر آن در وزن خود نیز از تجربه خوبی برخوردار بودند.

در بازی های المپیک ملبورن (استرالیا) که در آذرماه ۱۳۳۵ (۱۹۵۶) برگزار شد تختی یک بار دیگر در وزن هفتم (۸۷ کیلوگرم) به مصاف رقبایی از شوروی، آمریکا، ژاپن آفریقای جنوبی، کانادا و استرالیا رفت و با شکست تمامی حریفان اولین نشان طلای خود را به گردن آویخت.

این برای نخستین بار بود که دو قهرمان از آمریکا و شوروی در یک سکوی معتبر جهانی پایین تر از حریف ایرانی قرار می گرفتند.

جهان پهلوان تختی در اسفندماه همان سال با غلبه به مرحوم حسین نوری به مقام پهلوانی ایران دست یافت و صاحب بازوبند شد و در سال های ۱۳۳۶ و ۱۳۳۷ نیز این عنوان را تکرار کرد.

جهان پهلوان تختی در سال ۱۹۵۸ در بازی های آسیایی توکیو و مسابقات قهرمانی جهان در صوفیه به ترتیب نشان های طلا و نقره این رقابت ها را به گردن آویخت و در مهرماه سال ۱۳۳۸ (۱۹۵۹) در چهارمین دوره مسابقات کشتی آزاد قهرمانی جهان که در تهران برگزار شد سومین عنوان قهرمانی جهان خود را کسب کرد.

"بوريس كولایف" از شوروی تنها کشتی گیری بود که با امتیاز به تختی باخت و در ۵ کشتی دیگر رقابای مجارستانی، لهستانی، فرانسوی، بلغار و ترک تختی با ضربه فنی مغلوب پهلوان ایران شدند.

تیم ملی کشتی آزاد ایران که در رقابت های تهران با اکتفا به دو مدال طلای غلامرضا تختی و امامعلی حبیبی با وجود برخوردی از امتیاز میزبانی در حفظ عنوان سومی سال های قبل نیز ناموفق بود در هفدمین دوره بازی های المپیک (ایتالیا، ۱۹۶۰) تا مکان پنجم رده بندی سقوط کرد. تختی کاپیتان تیم ملی و پرتجربه ترین کشتی گیر ایران که در این رقابت ها در وزن هفتم به میدان رفته بود، پس از پیروزی در پنج دیدار با در مسابقه نهایی با قبول شکست در برابر "عصمت آتلی" از ترکیه به گردن آویز نقره دست یافت.

مسابقه های قهرمانی جهان در یوکوهامای ژاپن میدانی فراموش نشدنی برای کشتی ایران بود. تیم ملی کشتی آزاد کشورمان پس از حضور در ۸ دوره مسابقات المپیک و جام جهانی در رقابت های جهانی ۱۹۵۹ ژاپن، پرافتخارترین حضور خود در تاریخ کشتی را رقم زد و با دریافت پنج نشان طلا، یک نشان نقره، یک نشان برنز و یک عنوان پنجمی به مقام قهرمانی کشتی آزاد جهان دست یافت.

جهان پهلوان تختی که در این مسابقات در وزن ۸۷ کیلوگرم به مصاف حریفان رفته بود با حضوری مقتدرانه آخرین مدال طلای خود را به گردن آویخت.

کشتی گیران آزاد ایران در ششمین دوره رقابت های قهرمانی جهان در تولید وی آمریکا (۱۹۶۲) نیز حضوری شایسته داشتند.

تیم ملی ایران اگر چه نتوانست مقام قهرمانی خود را در این مسابقات حفظ کند ولی کسب مقام سوم جهان نیز با توجه به کارشکنی ها و ناداوری هایی که در حق تختی و سایر کشتی گیران ایران روا شد نتیجه قابل قبولی تلقی می شود. جهان پهلوان تختی در این مسابقات با حضور مقتدرانه در برابر "وان براند" آمریکایی، "مروید" روسی و "عصمت آتلی" که از قهرمانان صاحب نام وزن هفتم بودند از حیثیت کشتی ایران به خوبی دفاع کرد و در نهایت پس از تساوی با "مروید" جوان تنها به دلیل ۲۰۰ گرم اضافه وزن نسبت به حریف از دریافت نشان طلا محروم شد و به گردن آویز نقره رضایت داد.

قهرمان ارزشمند ایران در شرایطی در این دیدارها شرکت کرد که از بیماری خطرناکی رنج می برد با این حال عشق به ملت

ایران او را به مصاف با بزرگترین قهرمانان جهان کشاند. شدت بیماری تختی به حدی بود که پس از دیدار فینال سریعا به

نیویورک منتقل و روز بعد در بیمارستان بزرگ نیویورک تحت عمل جراحی قرار گرفت.

در فاصله سال های ۱۹۶۲ تا ۱۹۶۶، جهان پهلوان تختی با وجود سن بالا همچنان عضو تیم ملی ایران بود. اما تنها در بازی های المپیک ۱۹۶۴ توکیو شرکت کرد که در این دیدار با بداقبالی از کسب چهارمین نشان المپیک خود بازماند و به عنوان چهارمی جهان اکتفا کرد. البته جانشینان تختی در مسابقات جهانی صوفیه (۱۹۶۳) و منچستر (۱۹۶۵) از دریافت حتی یک امتیاز در وزن هفتم ناموفق بودند، این امر در کنار عشق وافری که ملت ایران به جهان پهلوان داشتند، موجی از درخواست های مردمی و مطبوعاتی برای حضور مجدد تختی در رقابت های جهانی را برانگیخته بود. پهلوان ۳۶ ساله ایران با وجود عدم آمادگی کافی و گذشتن از مرز بازنشستگی شرکت در مسابقه های جهانی ۱۹۶۶ (تیرماه ۱۳۴۵) تولیدو را پذیرفت.

تختی در مسابقات انتخابی مسابقات جهانی ۱۹۶۶ از نظر نتایج فنی و پیروزی با ضربه فنی، بهترین چهره شناخته شده و به عنوان بهترین کشتی گیر وزن هفتم ایران راهی آمریکا شده بود با این حال کارشکنی و برخوردهای سوئی که از سوی برخی افراد و مقامات نسبت به او روا می شد روحیه او را تضعیف کرده بود.

جهان پهلوان تختی به هنگام عزیمت به آخرین سفر خود، در میان خیل عظیم مردمی که برای بدرقه او و همراهانش آمده بودند در گفت و گو با خبرنگار "کیهان ورزشی" گفت: هیچ چیز نمی تواند مرا خوشحال کند، پول، مدال طلا، عشق و حتی عشق. نسبت به این مردمی که به فرودگاه آمده اند، احساس شرمندگی می کنم. راستی چقدر محبت بدهکارم؟ من چرا باید کشتی بگیرم؟ چرا باید همراه تیم مسافرت کنم، تا سبب این همه مراجعت باشم؟ اگر پاسخ به این پرسش را می دانستم من هم می توانستم ادعا کنم چون دیگران هستم... وقتی کسی نداند چه عاملی سبب خوشحالی اش خواهد شد، یقیناً نخواهد توانست بگوید چرا کشتی می گیرد و چرا همراه تیم مسافرت می کند "

تختی که بی امید به مصاف تازه نفسی ها و جوانان جویای نام رفته بود، متأسفانه با بدترین قرعه ممکن نیز مواجه شد به طوری که پس از پیروزی پنج بر صفر در مقابل حریفی از مجارستان به مصاف " الکساندر مدوید " و " احمد آئیک " (نفرات اول و دوم این دوره از رقابت ها) رفت و با قبول شکست در برابر آنها برای همیشه با صحنه کشتی خداحافظی کرد.

سجایا و خصایص انسانی والای شادروان تختی

جهان پهلوان غلامرضا تختی پرافتخارترین چهره تاریخ ورزش قهرمانی ایران و فاتح سکوهایی رفیع کشتی جهان، نه تنها در ایران که در تاریخ ورزش دنیا نیز چهره ای کاملاً شناخته شده است. با وجود گذشت حدود ۴ دهه از آخرین حضور تختی در

رقابت های المپیک (توکیو، ۱۹۶۴) و ۳۵ سال از درگذشت جهان پهلوان، نام وی همچنان در زمره نام آورترین قهرمانان کشتی رقابت های المپیک می درخشد.

با این همه تردیدی نیست که راز محبوبیت و ماندگاری کم نظیر شادروان غلامرضا تختی را نه در برق نشان های رنگارنگ ورزشی او که در خصایص و سجایای اخلاقی و صفات بارز انسانی این فرزند وفادار مردم باید جستجو کرد.

پس از تختی قهرمانان بسیاری بودند که با کسب چند مدال جهانی و تقلید از حرکت های مردمی تختی سودای دستیابی به موقعیت بی بدیل او در سرپروراندند و چند صباحی به مدد تبلیغات و جنجال های مطبوعاتی ردای جهان پهلوانی را بر تن کردند اما هیچگاه نتوانستند به خانه های روشن و پاک دل مردم راه پیدا کنند عشق و ارادت خالصانه توده های معتقد و مذهبی به این " سالله بی فخر و تبار برخاسته از تن درد و رنج و محرومیت " خود آن چنان عمیق و ریشه دار و آگاهانه است که حتی نیش گزنده آن " دروغ بزرگ " هم نتوانسته است، کوچکترین خللی در آن ایجاد کند.

" او با مردم و چنان مردم زیست. در شادی شان گلخنده اش را نثار آنان کرد و در ماتم و اندوهشان، ایثارگرانه و اندوهگین در کنارشان جای گرفت. شادی هر لبخند فتحی را که بر لبانش نقش بست با آنان قسمت کرد و با غرور و پیروزی خویش بارها و بارها، زنگار اندوه شکست های دیرین را از سینه آنان شست.

چه بسیار مردم سیلی خورده بی که زبونی خویش را در قدرت و حمیت و همت او جبران شده می دیدند و غروب آرزوها و آرمان های خویش را در طلوع نام و کام او از یاد می بردند و تداوم آرمان هایشان را در صلابت مردانگی و عزت او- که او هرگز- آن را به پای دونان و دشمنان سوگند خورده مردم نریخت جستجو می کردند و چنین بود که تختی آرام آرام و نه یکباره و ناگهانی قهرمان شکست ناپذیر افسانه های دل مردم شد. او تبلور آرزوهای مرده و به طاق نسیان سپرده مردم شد."

تختی بزرگ، خود نیز به عمق علاقه خالصانه طبقات محروم و رنج دیده نسبت به خویش واقف بود، وی در پاسخ به خبرنگاران داخلی و خارجی که از او پرسیده بودند " با ارزش ترین مدالی که تا کنون گرفته ای کدام است؟" گفته بود: " بزرگترین پاداش و عالی ترین هدیه ای که گرفتم مدال یا نشان طلا و نقره نبود. قلب یک انسان بیش از هزاران مدال طلا ارزش دارد و من می دانم که هزاران هزار نفر از مردم حق شناس میهنم در قلب مهربان خودشان جای کوچکی هم برای من ذخیره کرده اند."

تختی که در خانواده ای مذهبی و معتقد پرورش یافته بود، از همان جوانی انسانی مومن و پرهیزگار بود. ایمانی خالصانه داشت، برای شرعیات اهمیت خاصی قائل بود و نماز و روزه اش هرگز ترک نمی شد. "شبهای جمعه همواره برای زیارت به حضرت عبدالعظیم می رفت" و ارادت خاصی به ائمه اطهار خصوصا حضرت ثامن الحجج(ع) داشت.

نقافیان از مفسران قدیمی ورزش در مشهد با تجلیل از سجایای اخلاقی جهان پهلوان تختی می گوید: "تختی ارادت و علاقه زیادی به حضرت امام رضا (ع) داشت و در هر فرصتی که پیش می آمد و یا قبل از هر سفری به خارج به مشهد می آمد و به زیارت و پابوسی آن حضرت مشرف می شد. وقتی وارد حرم حضرت رضا (ع) می شد، دیگر خودش نبود، آستان بوسی او به قدری خاضعانه و بی پیرایه بود که همه همراهان و اطرافیان را تحت تاثیر قرار می داد."

تختی در آخرین مصاحبه اش در مورد رمز موفقیت خود را تاسی از ائمه اطهار دانسته و می گوید: من از علی(ع) آموختم که در مقابل ناملايمات باید ایستادگی کرد و برای پیروزی باید تلاش کرد و با اتکال به خدا به میدان رفت و پیروز شد و من چنین کردم و پیروز شدم، ولی نه آن پیروزی که من می خواستم چرا که نگذاشتند و سد راهم شدند.

ساده زیستی، قناعت و مناعت طبع از صفات بارز جهان پهلوان بود. او با وجود مشکلات مالی که به ویژه در اثر فشارهای رژیم گریبانگیر او بود، نه تنها حاضر به پذیرش پیشنهادات و سوسه انگیزی که به او می شد نبود که با بزرگواری، مستمري محدود خود را نیز به کشتی گیران نیازمند حواله می کرد.

شاه حسینی یکی از دوستان نزدیک تختی ضمن بیان خاطره یکی از دیدارهای خود با وی از قول جهان پهلوان نقل می کند: "اومدن به من می گن حالا که بعضی از آقایون ورزشکار فیلم بازی کردن و از نظر مال و تمول، شارژ شدن، تو هم بیا پول کلونی بگیر و تو یکی دو تا فیلم بازی کن. من بهشون گفتم آقا از من این کارها ساخته نیست. ما اگر پول می خواستیم از طریق مشروع ترهم می شد."

وی ادامه داد: "نماینده کمپانی تیغ ناست اومده پیشنهاد کرده که بیا پای آینه با این تیغ های ناست به خورده صورتت را بتراش ما هم مبلغ زیادی می دیم" و بعد از نقل این پیشنهاد یک مصرع شعر خواند: "عمر عزیز است و صرف غم نتوان کرد". وقتی دست و پا شکسته این مصرع را خواند گفت: بقیه اش یادم رفته.

تختی هر بار که عازم سفر ورزشی بود، به مشهد می رفت و به ثامن الحجج(ع) متوسل می شد، در عین حال که دستگاه تربیت بدنی و سرشناسان شهر به او بسیار احترام می گذاشتند و استقبال می کردند، او به خانه وفادار- پهلوان صاحب بازوبند- وارد می شد و همیشه می گفت: " ما باید بریم خونه وفادار چون آبگوشت خونه وفادار می ارزه به تمام غذاهای دیگه و چلوکباب توکلی." " بینی و بین الله مردم ما هم الحق پاسخ خوبی به جهان پهلوان خود دادند. پس از سی سال از مرگ او نسلی که نه او و نه کشتی اش را دیده و تنها اسمی از او شنیده، این چنین شیفته اوست و هر سال یادش را گرامی می دارد. ما از تختی کشتی گیرتر داشتیم، اما مردم برای "سگک نشستن" شیفته اش نشدند. مدال بگیر هم زیاد داشتیم ولی تختی بود که " مدال مردم" را گرفت."

مردمداری و دستگیری نیازمندان یکی دیگر از خصایص بارز جهان پهلوان بود که در این مورد حکایت های بسیار زیادی نقل شده است. بابک فرزند پدر نادیده که تختی را از ورای انبوه سخنان و خاطرات مردم بازشناخته است در این مورد می گوید: " از دستگیری های تختی خاطره خیلی زیاد است. از کمک به یک زن و مرد فلج که تازه ازدواج کرده بودند تا دکه مطبوعاتی خریدن برای یک جوان بیکار و... می گویند هر وقت کادویی از طرف راه آهن- محل کارش- یا بقیه سازمان ها و دستگاه ها می گرفت، بدون اینکه آنها را باز کند به کسانی می داد که ناگفته سرپرستی شان را به عهده داشت بعد از شب هفت، یکی از دوستانش می بیند که پیرزنی در راهروهای فدراسیون کشتی می گردد. از او می پرسد: " مادر چی می خوای؟ دنبال کی می گردی؟" پیرزن می گوید: " والله نمی دونم دنبال کسی می گردم که قد و قواره اش به پهلوانها می خوره او میومد به من کمک می کرد، چند وقتیته که پیدایش نیست، گفتم شاید بتوانم اینجا ازش خبری بگیرم."

... و بالاخره تختی با مردم بود و از مردم، مردمگرایی در ذاتش بود، یک بار که دانشجویها در دانشگاه تهران تحصن کرده بودند و دانشگاه هم محاصره بوده و کسی امکان تردد به دانشگاه نداشته، تختی با ظرف های غذا از دانشگاه وارد می شود، خوب پاسبان ها هم او را می شناختند و کاری با او نداشتند. چون غذا کم بوده، او از درهای متعدد دانشگاه وارد می شود و کار غذا رسانی را تکرار می کند.

بابک با اشاره به علاقه و سمپاتی متقابلی که مردم نسبت به تختی داشتند، برخورد آنها با جهان پهلوان را نظیر اعتمادی می داند که نسبت به پهلوان های قدیم وجود داشت.

وی می گوید: " یک بار پدرم که از آلمان با ماشین شخصی راهی ایران بوده، یکی از دانشجویان ایرانی که خانم آلمانیس را می خواسته به ایران بفرستد می فهمد که تختی راهی ایران است. نمی دانم چرا خانمش را با هواپیما نمی فرستاده، شاید به خاطر اینکه پول نداشته، در فرانکفورت به سراغ تختی می آید و خانمش را می سپرد به دست تختی. ظاهراً ماشین تختی ایرادی داشته. تختی عنوان می کند خیلی خوب ماشین رفیق من هست خانم شما می تواند با او بیاید. ولی آن دانشجو می گوید فقط باید در ماشین خودت سوار شود. بالاخره او با تختی به ایران می آید و این زمینه دوستی های بعدی دانشجوی ایرانی با تختی می شود. به هر حال تختی در جامعه ما پدیده ای بود. "

" تختی در طول عمر خود تنها یک بار دست نیاز به سوی دیگران دراز کرد و آن هم بخاطر مردم و این دست با صمیمیت شرافتمندانه بدرقه شد. "

شهریور ماه ۱۳۴۱ چند روز پس از زلزله ویرانگر " بوبین زهرا " پهلوان و چند نفر از دوستانش در حالی که اخبار و تصاویر ساکنان مصیبت زده و ویرانه های مناطق زلزله زده را در روزنامه نگاه می کردند، ضمن صحبت هایشان در مورد علت کم بودن کمک های مردمی و بی توجهی مردم به مراکز جمع آوری اعانه راه اندازی شده در شهر بحث می کردند . بعضی از دوستان تختی معتقد بودند که مردم توجهی به مصیبت هموطنان خود ندارند و حاضر نیستند کوچکترین کمکی به آنها بکنند. پهلوان، این سلاله پاک مردم، که به عمق مهربانی و ایثار هموطنان پاک نهاد خود و میزان بی اعتمادی و انزجار آنها از " خودکامگان حاکم " واقف بود، می گفت: علت بی توجهی مردم به این مراکز کمک رسانی، نداشتن اطمینان به حکومت و کسانی است که معرکه گردان این جریان شده اند. پیش کشیده شدن این بحث و مخالفت یکی از دوستان تختی با نظر او ناگهان فکری را به ذهن پهلوان انداخت. تختی تصمیم گرفته بود که خود وارد این میدان شود البته نه برای اثبات گفته هایش بلکه " برای این که به هر حال یک نفر باید وسط بیفتد و سبب خیر شود. "

فردای آن روز تختی بدون هیچ اعلان و تبلیغاتی اول صبح به چهار راه ولیعصر فعلی رفت و تصمیم خود برای جمع آوری اعانه به نفع زلزله زدگان را به کمک دوستانش به اطلاع مردم رساند. پس از آن غوغایی به پا شد که در تاریخ مشارکت های مردمی ایران کم نظیر و شاید بی نظیر بود. محمود رفعت از دوستان و علاقمندان جهان پهلوان و نویسنده کتاب " تختی مرد همیشه جاوید " این واقعه تاریخی را چنین نقل می کند: " مردم که دهن به دهن خبردار شده بودند از دور و نزدیک خودشان را رسانده بودند به پهلوان و بی دریغ هر چه از دستشان برمی آمد کمک کرده بودند. چند دانشجو کتشان را درآورده بودند و انداخته بودند

روی تل بزرگ لباس ها، پتوها، ظرف و ظروف ها، طلا و جواهرات و خلاصه هر چیزی که عابران معمولاً همراه دارند یا خانه دارها می توانستند از آن صرف نظر کنند.

در این میان پیرزنی چادرش را از سرش برداشته بود و بعد از دادن آن به پهلوان پیشانیش را بوسیده و گفته بود: "پسرم خدا عمرت بدهد که به فکر مصیبت زده ها هستی، خدا عزتت را بیشتر از این ها بکند که غصه خانه خراب ها را می خوری، من خجالت زده ام که چیز دیگری ندارم."

پهلوان در حالی که چشمایش از اشک برق می زد چادر را برداشت و ملتمسانه از پیرزن خواهش کرد که آن را بگیرد. پیرزن چادر را که تختی به او داده بود دوباره روی تل هدایا انداخت و با لحن مادری که از حرف گوش نکردن فرزندش بی حوصله شده گفت: "مرحمت خشک و خالی که فایده ندارم، پسرم."

پیرزن وقتی با تردید دوباره پهلوان مواجه شد، خشمگینانه گفت: "یعنی ما فقیر بیچاره ها حق نداریم:"

صورت پهلوان یک دفعه رنگ به رنگ شد، گفت: "شما را به خدا این حرف را نزنید. شما از هر ثروتمندی ثروتمندترید، حق دارترید، چون که بلندنظرتان و باگذشت ترید."

پیرزن همین که سرخ شدن صورت پهلوان را دید به گریه افتاد، اما چشم هایش را به تندی با گوشه لچکش پوشاند و عقب عقب خودش را از جمع مردم بیرون کشاند و رفت."

"کیهان ورزشی" که خبر این رویداد را با عنوان "تختی، گوهر گرانبهای ملت ما" در شماره ۲۴ شهریورماه ۱۳۴۱ خود به چاپ رسانده بود، ثمره دو روز پیاده روی تختی را چهار کامیون خواربار و پوشاک و بیست هزار تومان پول نقد (که در آن زمان رقم بسیار بالایی به حساب می آمد) نوشته است.

جوانمردی، فتوت و صفات انسانی تختی که ریشه در اعتقادات و باورهای عمیق او داشت هرگز به عرصه های اجتماعی و برخوردهای مردمی وی محدود نمی شد. جهان پهلوان این سلاله خلف "پوریای ولی" در میادین ورزشی و رقابت های جهانی نیز منش والای خود را به نمایش می گذاشت.

در این مورد خاطره ها و روایت های فراوانی نقش شده است، الکساندر مدوید، کشتی گیر صاحب نام شوروی سابق و رقیب مقتدر تختی در این مورد خاطره جالبی دارد: "در تولیدو (۱۹۶۲) تختی و من دیدار نهایی را برگزار کردیم. در جریان این مسابقه ها، پای راست من به شدت ضرب خورده و روحیه ام را خراب کرده بود. فکرم متوجه تختی بود که باید با این پای ناچور با او

مبارزه می کردم. به راستی تا آن موقع از خصوصیات اخلاقی، رفتار و کردار انسانی و والای تختی خبر نداشتم. اما در آنجا به عظمت، انسانیت و جوانمردی تختی پی بردم و تحت تاثیر آن قرار گرفتم. او که شنیده بود پای راست من ضرب دیده با این پا به خوبی مدارا کرد و هرگز نخواست با هجوم به این پا مرا زجر دهد. او تا آخرین لحظه، مردانه و تمیز کشتی گرفت و از پای ناراحت من اصلا استفاده نکرد. تختی با این کارش نشان داد که یک قهرمان به معنای واقعی است. بعد از این جریان، ما به صورت دو دست صمیمی درآمدیم.

او همیشه مرا دوست می داشت. او ملت خودش را هم دوست می داشت و فکر می کنم تختی اصلا برای ملتش زندگی می کرد. آشنایی با او برای من افتخار بزرگی به حساب می آید.

تختی بسیار خوب و فنی کشتی می گرفت و من چیزهای زیادی از او آموختم. ما روی تشک دو حریف سخت کوش بودیم و در خارج از تشک دو دوست جدانشدنی، تختی می تواند الگوی خوبی از نظر ورزشی و اخلاقی برای جوانان شما باشد"

زندگی جاوید این پهلوان مردم، فصلی که به شهادت ۳۵ سال حضور مستمر و بالنده او هرگز آخرین فصل حیات او نبوده است.

آلبوم افتخارات تختی

۱۹۵۱: هلسینکی فنلاند (۱۳۳۰ شمسی)

مدال نقره جهان

۱۹۵۲: المپیک هلسینکی (۱۳۳۱)

مدال نقره المپیک

۱۹۵۳: جشنواره ورشو (۱۳۳۲)

مدال نقره

۱۹۵۵: ورشوی لهستان (۱۳۳۴)

مدال نقره جهان

۱۹۵۶: المپیک ملبورن (۱۳۳۵)

مدال طلای المپیک (ستاره مسابقات)

۱۹۵۸: صوفیه بلغارستان (۱۳۳۷)

مدال نقره جهان (ستاره مسابقات)

۱۹۵۸: توکیو ژاپن

مدال طلای مسابقات آسیایی

۱۹۵۹: تهران (۱۳۳۸)

مدال طلای جهان

۱۹۶۰: المپیک ایتالیا (۱۳۳۹)

مدال نقره المپیک

۱۹۶۱: یوکوهامای ژاپن (۱۳۴۰)

مدال طلای مسابقات جهانی

۱۹۶۲: تولیدوی آمریکا (۱۳۴۱)

مدال نقره مسابقات جهانی

تاریخ تولد و مرگ یک انسان، همه زندگی او را تشکیل نمی دهد. آن چه که زندگی یک مرد را از لحظه آغاز، از روز تولد تا لحظه مرگ می سازد، شخصیت، روحیه جوانمردی، صفا، انسانیت و اخلاق او است.

نام و خاطره‌های خوب «تختی» در سی و هفتمین سال از دست شدنش، زنده و عزیز باد.

غلامرضا تختی

معلم ادبیات رو صندلی اش کمی جا به جا شد. رویش را به سمت یک نفر گرداند و گفت: پسر! شروع کن ((خوان هشتم)) را بخوان!

پسرک صفحات کتابش را ورق زد. روی کتاب خم شد و خواند:
... یادم آمد هان!

داشتم می گفتم: آن شب نیز
سورت سرمای دی بیدادهای می کرد...
و چه سرمای، چه سرمای!
معلم گفت: سورت یعنی تندی، شدت... ادامه بده...

پسری با لپ های گل انداخته دوید تا در را باز کند. یک نفر در را می کوبید. پسرک از پشت در صدای چند مرد را شنید. در را باز کرد. مردی در حالیکه داخل می شد گفت: بفرمایید... همین خونه است که گرو گرفتیم... صاحبش پول نداشته... بچه برو کنار... مادر از داخل خانه پرسید: غلامرضا کی بود؟
پسرک چیزی نگفت. به آدمها که داخل می شدند نگاه کرد و دنبالشان راه افتاد. بغض کرده بود...

معلم ادبیات از پنجره کوچک بیرون را نگاه می کرد... پسرک همچنان می خواند. رسید به آنجا که:

قصه است این قصه آری قصه درد است
شعر نیست

این عیار مهر و کین مرد و نامرد است
بی عیار شعر محض خوب و خالی نیست

هیچ همچون پوچ عالی نیست

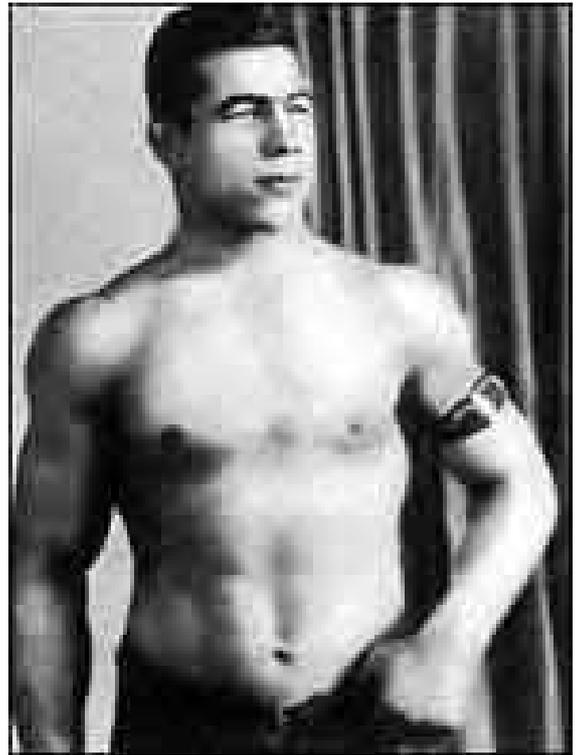
این گلیم تیره بختی هاست

خیس خون داغ سهراب و سیاوش ها

روکش تابوت تختی هاست...

معلم گفت: بایست!

چشمش خیس شده بود. گفت: می گفتند تختی خود کشی کرده... بعضی ها می گفتند: آقا تختی را خود کشی کردند! این حادثه در شعر اخوان نمود پیدا کرد. تختی را در کنار سهراب و سیاوش قرار داد. خون سیاوش و سهراب هنوز هم داغ است. روکش تابوت تختی در یاد همه می ماند. کی باور می کرد که تختی خود کشی کرده باشد؟... ادامه بده پسر جان...



ajayeb.ir

پیرمرد سیبیلو نشست به پشت میز، مقابلش ضبط صوتی روشن بود و در آنسوی دیگر خبرنگار هفته نامه نشسته بود. خبرنگار گفت: آقای اخوان!... حضور جهان پهلوان در خوان هشتم چگونه اتفاق افتاد؟...

اخوان با صدای گرفته اش پاسخ داد: تختی زندگی اش سراسر الهام بود. من می خواستم بگویم که خوان هشتمی پیش آمده برای کشتن جهان پهلوان. کسی که رستم زمانه ما بود. قهرمان ملی را در تختی دیدم و پا گذاشتنش به خوان هشتم که خوان مرگ بود را مطرح کردم. مقصودم از پهلوان در این شعر کاملاً بارز است. پهلوان زنده را عشق است. کسی که خودش را قهرمان آن روز می دانست، و رهایی بخش مملکت.

۱۵ دی ماه بود. قهوه خانه پر بود از جمعیت. همه نشسته دور جعبه جادوی تلویزیون... مشغول تماشا... داخل قهوه خانه گرم و روشن... بیرون قهوه خانه سرد و تیره...

پیرمرد سیبیلو عصا زنان از در قهوه خانه وارد شد. نگاه کسی از تلویزیون جدا نشد تا تازه وارد را ببیند...

نگاهها در شب سرد و تیره به تلویزیون دوخته شده بود. آنجا که غلامرضا تختی می جنگید. بدنش به بدن حریف می خورد. دست را به دور کمر او می برد. خم می شد. پای حریف را می گرفت. خاک می کرد. امتیاز می گرفت...

گاه گاه در قهوه خانه صدای هلهله و شادی بود و گاهی ترس و سکوتی غریب از امتیاز از دست دادن جهان پهلوان... پیرمرد سیبیلو دستی به سبیلش کشید و بر تختی نشست...

بازی تمام شد... دست تختی بالا رفت... مردی به میان تشک پرید و جهان پهلوان را به دوش گرفت... تختی را دور گرداند...

جهان پهلوان به خضوع پایین آمد و با حریفش دست داد... کس دیگری آمد و پرچم ایران را به دور بدن غلامرضا تختی پیچید... تختی برای تماشاگران دست تکان داد... در قهوه خانه شور و هیاهو برپا بود...

پیرمرد سیبیلو لبخند زد. سبیلش کمی جابه جا شد... برگشت به سمت در... از بیرون هم صدای غوغا و جار و جنجال می آمد...
به سمت در رفت...
در خیابان تاریک صدای فریاد و داد و بیداد بود...
کسی فریاد زد: الله اکبر...
مردم سیاه پوش داد کشیدند: الله اکبر!!
مردی نشسته بود زیر ستون چراغ برق و گریه می کرد... کس دیگری به جمعیت نگاه می کرد و می لرزید... کسی فریاد می کشید... برف گویی خیال ایستادن نداشت... و در میان هیاهو و داد و بیداد تابوتی سفید رنگ شناور در دریای مردم می رفت... آقا تختی بود که در میان تابوتش خوابیده بود... کاشکی پرچم ایران را به دورش می کشیدند...



با تشکر از مهدی اخوان ثالث به خاطر شعر جاویدان خوان هشتم و آدمک
و با تشکر از استاد ناصر حمزه لو

جهان پهلوان تختی

- آخرین مصاحبه بابک تختی مربوط است به سال های گذشته. چه شد که بعد از این همه سال این قفل را باز کردید و می خواهید در مورد تختی صحبت کنید.

واقعاً هیچ دلیل خاصی ندارد. شاید یکی از مهمترین دلایلش زلزله بم بود. وضعیت جوری بود که نمی شد واکنشی نشان ندهم. اصرار زیاد بعضی از همکاران مطبوعاتی شما هم تاثیرگذار بود. اما کلاً مصاحبه کردن را دوست ندارم.

- بالاخره بعد از گذشت این سال ها حتماً با حجم زیادی از سؤال ها مواجه شدید و البته انبوه مسائلی که دوست دارید در موردش صحبت کنید. چقدر سؤال تکراری از شما پرسیده شده؟

خیلی زیاد...

- واکنش شما در مورد سئوالات تکراری چه بود؟

همان جواب های تکراری را دوباره تحویل آنها دادم. (با خنده)

- به نظرم می آید که این تکرار مورد علاقه مردم است. به نظر شما چیزی از زندگی غلامرضا تختی باقی مانده که به آن پرداخته باشند؟

بله، حتماً همین طور است. فکر می کنم دغدغه خود من هم همین بوده و هست. به نظرم حالا حرف هایی که باقی مانده سهم هنر است. حرف هایی که از ظرفیت در گفت و گو و مصاحبه دیده نمی شود. حجم زیادی از مطالب در مورد تختی منتشر شده اما فکر می کنم در مورد تختی کار پژوهشی و تحقیقی و کار جدی انجام نگرفته.

- این وجوه هنری شامل چه چیزهایی می شود؟

مثلاً، اینکه ببینی این آدم چطور فکر می کرده، در حالیکه ما همیشه از بیرون نگاهش کردیم. ما از درون تختی چیزی نمی دانیم. همین موضوع دستمایه خوبی برای یک کار هنری است. یا اینکه تحت تاثیر چه مسائل و آدم هایی بوده؟ چی شده که این آدم اینقدر رئوف، مهربان و نودوست شده؟ در درون این آدم چه می گذشته؟ این ها مسائلی است که به آن پرداخته نشده. امیدوارم خودم روی این مسائل کار کنم یا کس دیگری...

- اما شما هیچ وقت غلامرضا تختی را بلاواسطه و از نزدیک ندیدند. چطور توانسته اید به چنین درکی برسید؟ از چه چیزهایی کمک گرفتید؟

من همیشه این جمله را گفته ام که پدرم همواره برای من حضور داشت، از طریق دیگران یعنی دوستانش، خانواده و مردمی که او را دوست داشتند. این ها هم ابعاد مختلفی داشت. کسانی بودند که با تختی خیلی نزدیک بودند، کسانی که با او زندگی کردند و کسانی که از دور می دیدندش، از دورتر و با نگاهی کلی تر.

- کسانی که شما به آنها اشاره می کنید همگی به نحوی در شکل دادن اسطوره تختی سهم داشته اند. برای اینکه تختی را در قالب انسانی ببینید به چه نتیجه ای رسیدید؟ اینکه قالب اسطوره ای تختی شکسته شود یا باقی بماند؟

من با دید اسطوره ای موافق نیستم، نه به تختی و نه هیچ کس دیگر. یعنی نسبت به آدم های واقعی که دوروبر ما هستند نگاه اسطوره ای را نمی پسندم. اسطوره آن آدم را از ما دور می کند. تختی آدمی بود با همان توانایی ها و محدودیت هایی که من و شما داریم، اما کار بزرگی در زندگی اش صورت داد. در واقع بدون اینکه هیچ امتیاز ویژه ای داشته باشد توانست پناه مردمی باشد. اما اگر اسطوره ای نگاه کنیم، یعنی او را به بالا می بریم، از خودمان دورش می کنیم. یعنی اینکه دیگر من و تو نمی توانیم مثل او بشویم. در صورتیکه ما هم می توانیم مثل تختی باشیم. ممکن است که جایگاه تختی را پیدا نکنیم چون آن جایگاه اسطوره ای است.

- بحثی هست که بارها تکرار شده و اتفاقاً این روزها هم مدام تکرار می شود. بله تختی یک قهرمان مردمی است و این مردمی بودن هم جلوه هایی داشته. قسمتی از این مردمی بودن به خاطر کشتی گرفتن او بوده و قسمتی مربوط به دستگیری از فقرا و طبقه ضعیف است. اما فکر می کنم این خصوصیات در خیلی از آدم ها هست. خیلی ها ممکن است کشتی گرفته باشند، مدال گرفته باشند. حتی لوطی باشند و آدم های خوبی هم باشند. بحث من این است که اسطوره بودن تختی خیلی هم بد نیست. اسطوره نه به این معنی که او را از ما دور کند، بلکه به این معنی که مثل یک چراغ است، ما را راهنمایی می کند، الگوی ماست. این اسطوره بودن چه اشکالی دارد؟

بحث کردن در مورد اسطوره در توان من نیست اما الگو چیز دیگری است. در واقع یک شرایط زمانی و مکانی هم برای به وجود آمدن تختی بوده است. ببینید چند عامل مهم در زندگی تختی دیده می شود. یکی زمانی که تختی ظهور کرد. تختی زمانی آمد که کودتای ۲۸ مرداد بود. مردم شکست خورده بودند، همه احساس سرخوردگی داشتند، کسی مثل شعبان جعفری نماینده پهلوان ها بود. جالب است که پهلوان های اسطوره ای ما مثل شعبان هستند. در مورد بی رحمی قساوتشان حرف نمی زنم. اما بالاخره آنها بازوی شاه هستند، مثل رستم. تختی در چنین شرایطی بود که بوجود آمد. در واقع ویژگی مهم تختی این بود که خودش را به حکومت نفروخت. این مهمترین چیزی است که در زندگی تختی دیده می شود. ویژگی های اخلاقی و فردی او هم به جای خودش. تختی آدم شرافتمند و راستینی بود. همه این ها دست به دست هم داد. شاید اگر یکی از این وجوه نبود تختی مثل چیزی که امروز می بینیم نمی شد. خیلی از آدم ها هستند که ویژگی های خیلی خوبی دارند و اغلب هم آنها رادر زندگی روزمره می بینیم و قابل ستایش هم هستند، اما محبوبیت تختی به یک سری عوامل متعدد وابسته بود. در مورد شرایط زمانی و مکانی به وجود آمدن تختی حرف می زدیم و البته سیاست...بله، مواردی بود که در زندگی تختی خیلی زیاد بود که در زندگی تختی خیلی تاثیر گذاشت. یکی مسافرت های متعددی که به کشورهای خارجی بود. در این سفرها سئوالات زیادی در ذهنش ایجاد می شد، این سئوال ها او را تحت تاثیر قرار داده بود. دومین عامل دوستان تختی و نزدیکانش بود. تختی مورد توجه روشنفکران واقع

شد، نه در زمان مرگ، که حتی سال ها قبل از آن. تختی تنها کسی بود که مورد علاقه روشنفکران واقع شد. مثلاً سیاوش کسرایی برای تنها آدم زنده ای که شعر گفت تختی بود. در این شعر حتی زندگی تختی را هم پیش بینی کرد.

- درست است، اما تختی کاری کرده که کسرایی برایش شعر بگوید، وگرنه شعر سیاوش کسرایی باعث نشد که تختی سیاسی معرفی شود.

بله، مهمترین ویژگی تختی این بود که به دست هایی که برایش دعا کردند پشت نکرد.

- ظاهراً تختی با مرحوم حسینی فامیل بود و از این طریق به سیاست کشیده شد...

بله، اما هنوز هم می بینی که تختی مورد علاقه همه اقشار مردم بود به دور از گرایش های سیاسی و قومی و... همه تختی را دوست دارند. حالا جوان ها با واسطه تر با تختی آشنا شدند اما قدیمی ها همگی به تختی عاطفه دارند. در واقع تختی توانسته بود نماینده همه مردم بشود.

- در واقع تختی نماینده اپوزیسیون و مخالفت شده بود.

بعداً شد نماینده مخالفت. از اول رفتارهایی که از خودش نشان می داد مردمی بود. یک شب قبل از مسابقه ای تختی نگذاشت هیچ کس بخوابد. تا صبح چند بار از خواب پرید و گفت: «جواب مردم رو چی بدم؟ من با پول مردم آدمم برای مسابقه...». این همان غیرتی بود که مردم آن را می دیدند و همه متوجه اش بودند. مردم فهمیده بودند که این آدم دغدغه هایی غیر از یک آدم حبس شده در چارچوب زندگی روزمره دارد. تیم ملی کشتی که از مسابقات جهانی یوکوهاما برگشت همه قهرمان ها مشغول ابراز احساسات بودند اما تختی گفت: «من افتخار می کنم که عضو جبهه ملی هستم.» کیهان تیترا زد: «تختی به عضویت جبهه ملی درآمد.» با این حال اظهار نظرهای تختی بیشتر مسائل اجتماعی بود و هیچ وقت موضع گیری صریح سیاسی نکرد. اما همین واکنش ها نشان می داد که او طرف مردم است. اینطور شد که مردم و به خصوص روشنفکران به دقت متوجه شدند که تختی از خودشان است.

- تختی طرفدار مصدق بود؟

بله، تختی مصدقی بود. البته در مورد دیدار شخصی با مصدق روایتی نشنیدم اما چند بار سرمزار او رفته بود. حتی کمی از دکتر غلامحسین مصدق هم دل شکسته بود که چرا زودتر از چهل روز کراوات سیاهش را بعد از مرگ پدرش درآورده است.

- در واقع اسطوره تختی بود.

بله، الگوی تختی مصدق بود.

- برگردیم به کمی قبل از کودتا، مرحوم نجاتی در تاریخ ۲۵ ساله ایران نوشته که در ۲۵ مرداد تختی با عده ای از جوان های جبهه ملی به خیابان ها می رود و مجسمه شاه را پایین می کشد...

این روایتی است که به آن مطمئن نیستم. البته جای دیگری هم این را خوانده ام.

- تا چه حد این مسئله را صحیح می دانید؟

البته در مورد اسناد مطمئن نیستم. تحقیقات من در مورد تختی بیشتر شفاهی است و این تاریخ شفاهی خیلی درست و غلط دارد. گذشت زمان خاطره و رویدادها را در ذهن آدم ها دیگرگون می کند چندین بار شد، که یک خاطره را از زبان یک نفر به خاطر گذشت زمان متفاوت شنیده ام. البته طبیعی هم هست. اما تا آنجایی که من می دانم آن عده از دوستان تختی هم که موافق شاه نبودند این روایت را نقل نکردند. کسان دیگری بودند که در این مورد صحبت کرده اند. در واقع این روایت مشکوکی است و محل مناقشه است. منتها به تختی این کارها نمی خورد. او در زندگی اش حتی یکبار در گوش کسی نزده یا شیشه ای نشکسته.

- اما این معنی دیگری دارد.

تختی حتی در برخورد با شاه هم برخورد قهر آمیز نداشت. یا به عبارت بهتر هیچوقت خشونت را در زندگی اش نمی بینی. بنابراین نمی توانست برود، مجسمه شاه را پایین بکشد. ضمن آنکه سال ۳۲ تختی هنوز تختی نشده بود. تختی در سال ۳۲ فقط یکبار مسابقه جهانی رفته بود. هنوز آنقدر معروف نشده بود، که این جور گزارش ها درباره اش نقل شود.

- در خاطرات بازرگان و خاطرات دکتر سحابی خواندم که بعد از کودتای سال ۳۲ که عده ای را گرفته بودند، تختی به ملاقات زندانی ها می رفته و احوال آنها را می پرسیده. شما در این مورد چیزی شنیدید؟

نه، چیزهایی که در این مورد می دانم این است که مثلاً برای حسینی خیلی احترام قائل بود. با کسان دیگری مثل ادیب برومند و اردلان که فوت کرده روابط مودت آمیزی داشت. در مورد این روابط در مصاحبه هایی هم که من کرده ام چیزهایی بوده و احتمال صحت این گفته ها هست.

- از سال ۴۱ به بعد تختی وارد جبهه ملی دوم شد و حتی در کنگره هم شرکت کرد. اما جبهه ملی دوم خیلی زود به بن بست کشیده شد یعنی جلوی کارش را گرفتند. دوباره در سال ۴۲ عده ای را دستگیر کردند اما تختی را نگرفتند چون جایگاه ویژه ای در بین مردم داشت...

در واقع از آنجا شروع کردند به کشتن تختی...

- می خواهم همین را بگویم. از همانجا اعمال فشار روی تختی شروع می شود. این فشارها چه بود؟ مثلاً نگذاشتند در مسابقات شرکت کند...

داستان این بود که وقتی مخالفت تختی با شاه علنی شد، فشارها هم شدت گرفت. مثلاً سرچند مسابقه آشوب درست شد که تختی تا کی می خواهد کشتی بگیرد یا مثلاً چرا دست از سر کشتی بر نمی دارد. حتی دو سه نفر از ورزشکاران هم علیه اش موضع گرفتند. بعضی از مطبوعات هم رفتار بدی در پیش گرفتند. این رفتارها تا آنجا ادامه داشت که حتی تختی را به ورزشگاه راه نمی دادند. یا به حریف تمرینی اجازه نمی دادند که جلوی تختی بایستد. تختی ناآماده به مسابقات جهانی می رفت. تا جایی که حقوق تختی به خاطر قهرمان بودنش را هم قطع کردند و فقط حقوق راه آهن را می گرفت. حتی روزنامه ای شروع کرد به اتهام زدن به تختی، آن هم اتهام اخلاقی...

- کدام روزنامه بود؟

به گمانم روزنامه روشنفکر بود. تیتراژه بودند: «عشق های تختی» این مطلب شدیداً پدرم را آزرده کرد. به هر حال حمله ها این طور بود، در واقع علناً کاری نمی توانستند بکنند. یکی از پیچیدگی های مرگ تختی هم حضور دیکتاتور است. چون در زمان دیکتاتور هر اتفاقی بیفتد تعبیر سیاسی از آن می شود.

- این فشارها از جانب حاکمیت بود و در همان شرایطی که فشارها بیشتر می شود به همان اندازه هم محبوبیت بیشتری پیدا می کند. با وجودی که تختی مثل قبل از مسابقات جهانی با مدال طلا بر نمی گردد اما محبوبیت همچنان بالا می رود. تصور من این است که هرچه وجهه اپوزیسیون تختی بالا می رود، به همان اندازه هم محبوبیتش پیش مردم بالا می رود. شما با این مسئله موافق هستید؟

بدون این که بخواهم نسبت به اپوزیسیون تختی مخالفتی داشته باشم می خواهم بار سیاسی اش را بگیرم. اما بیش از همه این مسئله در زندگی تختی به چشم می خورد که مردمی بود. یعنی به نظر من تختی حتی اگر دلش می خواست راهی جز مخالفت با شاه نداشت. و این صرفاً یک مسئله سیاسی نیست. در واقع آدم های سیاسی ویژگی هایی دارند که تختی نمی توانست داشته باشد. بدون تردید تمام فعالان سیاسی برای قدرت تلاش می کنند. اما تختی هیچ وقت برای به دست آوردن قدرت تلاش نمی کرد. اگر کاری می کرد برای اصلاح وضع مردم بود. برای همین گرایش سیاسی تختی را از بعد اجتماعی می بینم. در واقع مخالفت با شاه به عنوان یک عنصر ضد مردمی مطرح بود.

- اما غلامرضا تختی می توانست عضو حزب توده هم باشد..

نه، حزب توده به هیچ وجه با باورهای تختی هماهنگ نبود.

- پس گرایش هماهنگی با جبهه ملی داشت.

بله، اما گرایش های جبهه ملی با زندگی تختی تطبیق داشت نه با نظر تختی.

- برگردیم به اواخر دهه چهل. در اسناد ساواک آمده که تختی از جلوی دانشگاه که رد می شده داخل می شود. درست در زمانی که فشارها شدید بوده و او را منزوی کرده بودند. دانشجویان که تختی را می بینند، حدود دو سه هزار نفری دور او جمع می شوند و تختی برای آنها حرف می زند. البته از نگاه یک منتقد نه از دید یک عضو جبهه ملی...

در مورد سخنرانی تختی چی شنیدید؟

- تختی قبلاً گفته بود که کعبه من دانشگاه است، در حدود سال ۳۹ که پروانه فروهر را به عنوان یک فعال جنبش دانشجویی دستگیر کرده بودند.

یک کار دیگری هم کرد. همان موقعی که در دانشگاه اعتصاب کرده بودند او کسی بود که غذا برای دانشجویان برد...

- نه در این مورد چیزی شنیدم...

بله، گارد دانشگاه را محاصره کرده بود و به کسی اجازه نمی دادند تا دو سه روز داخل یا خارج شود. دانشجویان غذا نداشتند و کسی هم نمی توانست غذا ببرد. به همین خاطر از تختی خواهش می کنند تا او غذا برای دانشجویان ببرد. نظامی ها هم نمی توانستند مانع تختی بشوند و او یکی دوبار برای دانشجویها غذا می برد. اما روایت درستی که من در مورد صحبت کردن او در دانشگاه شنیدم این است که امیر احتشام زاده (قهرمان قدیمی تنیس روی میز و پدر مجید) با یک حریف ژاپنی مسابقه داشته که تختی به اصرار دانشجویان داخل سالن می شود و وقتی از او می خواهند حرف بزنند می گوید: من بلد نیستم حرف بزنم اما امید من به شما دانشجویهاست. کعبه من دانشگاه است.

- تختی به ساواک احضار شد، درست است؟

من چند تا روایت شنیدم. حتی چند روایت شنیدم که تعقیبش می کردند. این ها یک کمی صحیح هستند. سر خارج رفتن هم تختی را به ساواک احضار کردند. ولی خیلی مزاحمت جدی نبوده...

- اما گفته می شود کنفدراسیون دانشجویان خارج از ایران هم از تختی دعوت کرده بود. حتی دعوت کرده بود که در خارج از کشور بماند. این ها از اسناد ساواک است. البته این ها مربوط به زمانی است که تختی تحت فشار بوده، ظاهراً از طرف ساواک نامه ای هم هست که نباید به تختی پاسپورت بدهند چون ممکن است از کشور خارج شود و دیگر برنگردد...

بله، با کنفدراسیون هم ارتباطاتی داشت. حتی در مسابقات ۱۹۶۲ تولیدو تلکسی از تیمسار ایزدپناه برای او فرستاده می شود که در مضمون آن پرهیز از مراوده با آدم ها و اجتماعات به چشم می خورد و این که هر چه زودتر به ایران برگردد. تختی سال ۱۹۶۴ هم دوباره به تولیدو می رود. آنجا هم کنفدراسیون به تختی می گوید که بهتر است علنی در مجمع ما شرکت نکنی. اما تختی علنی در مراسم ظاهر می شود و عکس هم می گیرد و موضع گیری سیاسی هم می کند. حتی روزنامه کنفدراسیون را هم در بازگشت با خود می آورد.

- من همچنان اعتقاد دارم که وجهه اپوزیسیونی تختی بسیار قوی است. وقتی از ایران خارج می شود در کنگره کنفدراسیون شرکت می کند و وقتی هم بر می گردد چند بار از طرف کنفدراسیون برای او نامه می نویسند که از کشور خارج شود، با جنبش دانشجویی داخل کشور هم که ارتباط داشته. اصلاً رابطه تختی و جنبش دانشجویی چطور ایجاد شده؟ باز هم حسیبی تأثیرگذار بوده؟

حتی آن برنامه زلزله بوئین زهرا هم پیشنهاد حسیبی بوده. سندش هم در روزنامه... فکر می کنم کیهان آن زمان هنوز هست. یعنی فراخوان می دهند برای کمک به زلزله زدگان و می نویسند با حضور قهرمان نامدار جهان غلامرضا تختی. امضا هم مال جبهه ملی است. این آگهی هست. ضمن این که در زمان رژیم سابق نسبت به دانشجویان تلقی دیگری وجود داشته. در واقع دانشجویها فرزند مردم تلقی می شدند و نماینده نخبه ها. دقیقاً نمی دانم از کجا و از کی شروع شد اما تختی و کسانی مثل تختی و جنبش دانشجویی نقاط مشترک زیادی داشتند.

- و اما مهمترین بخش زندگی غلامرضا تختی یعنی مرگ. دوست ندارم حرف های تکراری بزنم. در اسناد ساواک در مورد مرگ تختی و بعد از آن شباهت های زیادی با اسناد ساواک در مورد شریعتی وجود دارد. حتی در بعضی اسناد مثل هم هستند، مثلاً گزارش های کوتاه از شاهد ۱ یا شاهد ۲. مردم معتقدند که تختی را حکومت کشت، اما هیچ اظهارنظری در این مورد در اسناد نیست. در مورد شریعتی هم همینطور است. آیا می شود نتیجه گرفت که مرگ تختی مبهم است و احتمال کشته شدنش وجود دارد؟

نه قطعاً نمی شود اظهار نظری کرد. من در مورد مرگ تختی به طور قطعی نمی توانم بگویم که چه اتفاقی افتاده.

- خوب تختی سه روز آخر عمرش را در هتل بوده. ممکن است که به آنجا احضار شده باشد.

نه، صاحب هتل دوست تختی بود. ببینید نادانسته های ما در این مورد خیلی زیاد است.

- چقدر وجه پلیسی مرگ تختی برای شما مهم است؟

یک دوره ای خیلی برایم مهم بود ولی نتوانستم به نتیجه گیری قطعی برسم. یعنی بتوانم با سند و مدرک ثابتش کنم. اما به هر صورت بدون تردید مسئول مرگ تختی رژیم شاه بوده.

- ظاهراً برای مردم هم دیگر فرقی نمی کند. مردم از دل تختی جاودانگی را بیرون کشیدند. راستی اگر تختی زنده بود الان چه وضعیتی داشت؟

اگر زنده بود حتما در این ایام در بم بود، ولی اگر زنده بود



مرگ تختی مرگ یک فرد نبود. او تمام نشانی ها و مشخصات آرزوها و آمال فرو بلعیده یک ملت را داشت. او همیشه در خاطره ها سبز باقی خواهد ماند.

بنابراین مرگ او به گور سپرده شدن آرزوهای ملت در مقطع تاریخی خاص بود. لذا زن و مرد، پیر و جوان در ابن بابویه گرد آمدند و با دست خود آرزوهای خود را در کالبد او به خاک سپرده، مرثیه ها سرودند، مویه ها کردند، بر سر و سینه خود زدند و چشم هایشان را به افق های دور دوختند در انتظار قهرمانی دیگر از سلاله «ملت» و او از راه رسید پس از یک دهه با نعلین هایش. برای دریافت چگونگی شکل گیری و رشد این آرزوها در سیما و شخصیت اجتماعی تختی به ناچار در حد پذیرش زمان و مکان بررسی بسیار مختصر اوضاع اجتماعی و سیاسی ایران در حکومت رضاخانی تا هنگام مرگ او ضروری است. از اواخر دوران قاجار با توجه به محدود بودن زمین های قابل کشت و کاهلی و بی مایگی زمین داران بزرگ که بیشتر می توان آنها را تیول دار نامید تا فئوال در ناتوانی، توسعه کمی و کیفی کشاورزی ایران، تولیدات کشاورزی مملکت جوابگوی افزایش جمعیت روستایی نبود، لذا تعداد قابل توجهی از رعایا جهت عملگی عازم قفقاز شده بودند. با شروع و تحکیم حکومت رضاخانی و ایجاد نهادهای

دولتی جدید و تمشیت امور و سروصورت گرفتن نحوه حصول درآمد و هزینه نفت و یکسری اصلاحات اقتصادی دیگر دولت توانست دست به انجام برنامه های معین عمرانی زده و به موازات کارخانجات و موسسات معدودی از قبیل چیت سازی، قند، دخانیات، سیلو، دانشگاه و غیره را به وجود آورد. لذا مسیر سرریز جمعیت روستاها از خارج به شهرهای بزرگ و مخصوصاً تهران تغییر یافت. همه چیز نشان می داد که فئودالیسم دهه های آخر عمر خود را طی می کند و مناسبات سرمایه داری به کندی در حال شکل گیری بود. ضمناً رفت و آمد به اروپا که به طور ناچیز در حکومت قاجار آغاز شده بود همگام با این تحولات افزایش یافت. این مسافران را عمدتاً به سه گرایش می توان تقسیم کرد: گرایش نخست فرزندان فئودال ها و استفاده کنندگان از بورس های دولتی بودند که اکثریت آنان هم به همان طبقه تعلق داشتند. گرایش دوم از میان مردم متوسط الحال بودند که شوق کسب علوم و فنون جدید آن ها را به فرنگ می کشاند. گرایش سوم تجار و بازرگانانی بودند که عمدتاً صادرکنندگان صنایع دستی مانند فرش و اقلام اولیه مانند پوست، مواد گیاهی و سایر مواد خام را تشکیل می دادند. ضمناً به وارد کردن کالاهای مورد نیاز کشور مبادرت می ورزیدند که این واردات متنوع تر شده و کالاهای ساخته شده صنعتی در میان آن ها چشمگیر تر شده بود.

طبیعتاً همپوشی هایی بین این سه گرایش وجود داشت. گرایش نخست در بازگشت به ایران اکثراً مناصب دانشگاهی و دولتی را تسخیر کردند. گرایش دوم در کارخانجات و موسسات جدیدی که نیازهای فنی داشتند مانند پالایشگاه، رادیو و امثالهم مشغول به کار شدند. گرایش سوم به تدریج چشم اندازهایی را پیش رو قرار داد که میل به ایجاد موسسات صنعتی و در نتیجه تنوع بخشیدن به بازار صادرات و تسخیر بازارهای جدید در آن دیده می شد. این سه گروه به تناسب خاستگاه فکری و طبقاتی خود کالای دیگری را نیز با خود آوردند و آن کالا فرهنگ مغرب زمین بود. منتها واردات پوسته و محتوی این کالا کاملاً بی تناسب بود. به طوری که کنه پوسته آن (ادا و اطوار در طرز پوشیدن گرفته تا خوردن، در طرز صحبت کردن گرفته تا طرز معاشرت تا رفتارهای ناهنجار و کاملاً نیز مانوس با جامعه سنتی ایران) در مقابل محتوای آن (تفکر و عقلانیت، کار و تلاش منظم برای تغییر دادن طبیعت جهت ایجاد پیشرفت در آهنگ حرکت جامعه) بسیار بسیار سنگین تر بود. بازتاب چنین ناهنجاری هایی بر آمدن نیرویی از اعماق جامعه مذهبی ایران بود که به شدت سیاسی شده و در تقابل با حکومت که حامی و وارد کننده عمده آن بود قرار گرفت. به هر مقدار که این پوسته بدون محتوای گسترش یافت بر تقابل کمی و کیفی آن افزوده شده تا به آن جا رسید که در انقلاب دیدیم. این نیروی نخواستی از متن جامعه به لحاظ داشتن عمیق ترین ریشه در تاریخ ایران بزرگ ترین و نیرومندترین نیروی بالقوه کشور بود. جزو واردات دیگری که از قبل این رفت و آمدها به خارج از کشور صورت گرفت و عمدتاً از دل گرایش دوم و به ندرت از گرایش اول برآمد اندیشه چپ ایران (مارکسیسم) بود که ریشه در فعل و انفعالات اجتماعی و فکری اروپای قرن نوزدهم داشت که به امپراتوری روسیه تزاری سرایت و از طریق مرزهای شمالی نیز مسیر خود را به ایران باز کرده و در زمان رضاخان جوانه زده بود. ولی در عدم حضور صنایع و در نتیجه کارگر صنعتی از نظر پایگاه کاملاً بی وسعت و از نظر تاریخی بی ریشه بود.

گرایش سوم در نظر داشت با همکاری پاره ای از عناصر گرایش اول و دوم با توجه به ضعف و فتور فئودالیسم و قریب الوقوع بودن پایان تاریخی آن قدم در راه ناتمام امیر کبیر گذاشته و سرمایه داری ایران را به وجود آورد و قدم های لرزانی در این راه بر می داشت. در پایان دوره رضاخان این سه تفکر فقط جوانه زده بودند. در شهریور ۱۳۲۰ با اخراج رضاخان از ایران فضای سیاسی کشور که قبلاً تحت فشار بود به ناگاه آزاد شد و در کش و قوس ضعف و آشفتگی دولت هر سه نیرو شکل گرفتند: نیروی اصول گرای مذهبی نهایتاً تحت رهبری مرحوم آیت الله کاشانی قوت یافت. البته با وجود قوت یافتن، هنوز شرایط بسیج تمام نیروهای بالقوه آن فراهم نگردید. نیروی چپ که اصولاً فاقد پایگاه اجتماعی بود با استفاده از شرایط خاص کشور، منطقه و

جهان توانست کارگران معدود کارخانجات و موسسات صنعتی را که اکثریت قریب به اتفاق آنان روستاییان تازه مهاجر بودند به خوبی سازماندهی و توان قابل ملاحظه ای پیدا کند. این نیرو بیشتر بر عدالت اجتماعی تکیه کرده و در میان تحصیل کردگان، اқشار فرهنگی و کارمندان دولت نفوذ یافته بود تاثیر این نیرو در زمینه های فرهنگی اعم از سیاسی _ ادبی _ هنری قابل ملاحظه و دیر پا بود. نیروی دیگر سرمایه داری ملی ایران، که به لحاظ ترکیب اجتماعی و تفکر مذهبی و جایگاه آحاد آن در تولید و توزیع طیفی را تشکیل می داد در چندین حزب هویدا گردید که مجموعاً جبهه ملی ایران را تشکیل دادند و از سمت مذهبی طیف خود بند ناف خود را به پیکره جامعه مذهبی ایران وصل کرده و در میان دانشگاهیان، فرهنگیان و کارمندان دولت نیز نفوذ فوق العاده ای یافتند. عمده نیروی فتودالیسم فرتوت ایران که از وقایع آذربایجان و ظهور اتحاد شوروی بیمناک گردیده بود پشت سر دربار سنگر گرفته و اکثریت ارتش، نیروی انتظامی و ژاندارمری را به عنوان بازوی نظامی در اختیار گرفت و در تقابل با سه نیروی فوق الذکر سنگر گرفت. تخصصات این نیروها در طول ۱۲ سال نهایتاً در نبرد ملی شدن صنعت نفت به مرحله سرنوشت رسید. طبیعی است که برای ایجاد توازن در نبرد، درمقابل نیروهای نظامی وابسته به دربار و پایگاه های معین آن باید ملت وارد صحنه شود. لذا هر کدام از نیروها با سوار شدن بر آرزوهای بخش بیشتری از ملت می توانست وزن خود را در صحنه نبرد افزایش دهد. از این رو ملت از نظر اهمیت و اعتبار یک باره از قعر چاه (در حکومت رضاخان) به اوج رسیده و مرتباً نامش بر سر زبان ها بود. اعتصابات متعدد، میتینگ های متعدد، نظرخواهی از ملت (رفراندوم)، پشت سر هم، شخصیت بزرگی به ملت بخشیده بود. ملتی که تا حال کسی نپرسیده بود که تو اصلاً هستی یا نه، برای بستن مجلس به آن عظمت مورد نظر خواهی قرار می گرفت، و احساس می کرد که «عزم و اراده» او نقش بی بدیل در کلیه شئون اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی جامعه دارد. نخست وزیر، مجلس را ترک کرده و در میان مردم قرار گرفته، سر دست آنها بالا می رفت و از همان جا می گفت: هر جا ملت است آن جا مجلس است. لذا هر ایرانی کم کم خود را یک «ملت» حس می کرد. و بدین گونه دوازده سال ملت خود را صاحب اراده برای هر تصمیم تلقی کرد. این احساس طولی نپایید. آمریکا که پس از جنگ دوم جهانی جای انگلستان را در نوک پیکان سرمایه جهان گرفته بود و تصمیم به خروج از انزوا داشت دست به اولین تجربه بزرگ خود در ساقط کردن حکومت های ملی زد، و با کودتای ۲۸ مرداد طومار هر سه نیروی مقابل دربار را در هم پیچید. نیروهای سه گانه عقب نشسته. نیروی اول در پایگاه وسیع خود پهن شد و برای یک فرصت بزرگ تر در کمین نشست. نیروی چپ که بر پایه تفکری وارداتی بدون وجود شرایط عینی (صنعت _ کارگر صنعتی) بر بدنه کارگران معدود موسسات نیمه صنعتی کوچک که به تعداد انگشتان دست نبود و کارگران حرف که مجموعاً سرریز روستاها بودند استوار بود، پس از دستگیری و اعدام خسرو روزبه مهلک ترین ضربه را پذیرفت و به تاریخ پیوست. جبهه ملی نیز با محاکمه و تبعید مرحوم دکتر مصدق و دستگیری و اعدام دکتر فاطمی، صدیق ترین و بی پرواترین یار او خانه نشین شد. و این بار دیگر شرایط به مانند نهضت مشروطیت نبود. با رشد اتحاد جماهیر شوروی شرایط جهان عوض شده و جهان دو قطبی شده بود. پروژه کودتای ۲۸ مرداد یک پروژه ساده نبود و موقعیت ایران از نظر جغرافیای سیاسی، منابع عظیم نفت و قرار گرفتن آن در گلوگاه صدور نفت خاورمیانه به غرب، دقت نظر و برنامه های بسیار دقیق را در عرصه سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی می طلبید، تا به ناگاه این دستاورد عظیم آمریکا دچار نقصان نشود. با تشکیل سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک) رژیم تحت راهنمایی معلمان و نگهبانان مغربی خود مجری تازه ترین پروژه یا مضمون «امنیت مخوف» گردیده مرزهای آزادی های فردی و اجتماعی را به دقت مشخص نموده گلوگاه اولی را فراخ و دومی را از بیخ برید. و اما ملت، ملت در صحنه به سرعت سر جای اول خود رانده شد. خسته از ۱۲ سال مبارزه و کنش و واکنش سنگین با آرزوهای فرو بلعیده. حتی نام او مشمول سانسور واژه ها شد. واژه های بی شماری از طریق ساواک در لیست سانسور قرار گرفت

که یکی از آنها واژه «ملت» بود واژه فلک زده مردم به جای واژه مشخص «ملت» قرار گرفت. دیگر از عبارت «بنا به اراده ملت ایران» خبری نبود و جای آن را عبارت «بنا به منویان ملوکانه» پر کرده بود. واژه ملی فقط در نام «بانک ملی» باقی مانده بود اخبار رادیو و بعدها تلویزیون بدون استثنا با عبارت «به فرمان شاهنشاه ...» آغاز می شد. معلوم نشد این مجلس کجا رفت؟ این ملت چه بر سرش آمد؟ حتی نام سرود ملی به سرود شاهنشاهی (که مضمون آن نیز اهانت به ملت بود) تغییر یافت. نباید و نبایستی نامی از ملت در جایی برده شود. برای ملی ها رویای ژاپن و آلمان شدن شکست. و برای چپ ها عدالت بر باد رفت. پوسته فرهنگ جدید که بسیار سیستماتیک از جمیع رسانه ها و وسایل ارتباط جمعی و مراکز هنر و فرهنگی اجرای هماهنگ به جامعه تزریق می شد دیگر از نوع اروپایی آن نبود، بلکه از نوع آمریکایی آن بود که جذابیت ها و اغواگری های خاص خود را داشت و باورهای مذهبی و اعتقادی مردم را به دقت نشانه گرفته بود. و بدین ترتیب به تدریج شب چیره شد. و خیال حاکمیت که اکنون یکپارچگی یافته و پشت خود را به کوه احد می دید آسوده. غافل از این که این همه غرور له شده یک ملت و مورد تحقیر قرار گرفتن باورهای آن در جایی انبار می شود. ملت همواره در حال زایش و مرگ است. به همان سان که بسیاری از آحاد آن بدون اخذ نتیجه از فداکاری های ۱۲ ساله، خسته میدان مبارزه را ترک کرده انگاره های ذهنی ۱۰-۱۲ سالگان آن در همان زمان شکل گرفت و به تدریج سنگینی شب را بر وجدان اجتماعی خود احساس کرد و این نسل جوشش های دهه های چهل و پنجاه را به وجود آورد. در آستانه دهه چهل به عقیده برخی ها فضایی باز شد ولی به نظر نگارنده مکتوب، رژیم دست به سنجش افکار زد. اعلام شد که جبهه ملی در میدان جلالیه میتینگی برگزار خواهد کرد. جوانان و عمدتاً اقشار تحصیلکرده ثانیه شماری می کردند. زمان موعود فرا رسید و جمعیت مثل مور و ملخ وارد میدان جلالیه شدند. همه عجبی بود. پس از چندین سال شوقی و شوری در چشمان مردم دیده می شد.

قلب ها می تپید. درست به خاطر ندارم احتمالاً مرحوم مهندس حسینی پشت میکروفن قرار گرفت. شروع به صحبت کرد و با صدای رسا گفت: «بنا به اراده» ملت ایران یک مرتبه غریبوی مثل رعد میدان را فرا گرفت. صدای کف زدن ها، سوت زدن ها و هورا کشیدن ها فضای تهران را پس از سال ها عطرآگین کرد. کسی را یارای جلوگیری از انفجار این هیجانانگ نبود. مردم اصلاً کاری نداشتند که خطیب چه می گوید، آنها پس از سال ها یک بار دیگر نام خود را و بر چسب اراده خود را شنیده بودند. «بنا به اراده ملت ایران». آنها در انتظار این عبارت سال ها خون دل خورده و ژرف ترین لایه های هوشیاری شان عطش آن را داشت. سه ، چهار بار این موضوع تکرار شد. آنچه که اتفاق افتاد به رژیم نشان داد که وضع چگونه است و این تجربه نباید تکرار شود. هوشیارترین لایه های فئودالیسم ایران اهمیت توصیه آمریکا را در مورد انجام اصلاحات ارضی و ابزارهای جانبی آن درک می کند و نهایتاً دیکتاتور شخصاً ماموریت انجام آن را به عهده می گیرد. چون از سایه خود نیز می ترسد. شیوه عمل به ترتیبی باید باشد که درآمد نفت صرف خرید گندم شود. در فاصله کوتاهی قانون کاپیتولاسیون نیز در مجلس تصویب می شود و آخرین تیر را بر عزت ملی ایرانی می کوبد. کسی را یارای نفس کشیدن نیست. یکی دو نفر زیر لب، زمزمه ای جهت ثبت در تاریخ می کنند. تنها و تنها یک نفر بر بالای منبر دستش را از زیر عبایش در می آورد و مشتش را بالا می گیرد و با صدایی رسا به بلندای حقارت عظیمی که بر ملت ایران تحمیل شده این توهین بزرگ را محکوم و پس از خیزش ۱۵ خرداد از مملکت تبعید می شود. باورم این است که حکیمان جامعه آن روز، رهبریت، پایگاه و ایدئولوژی خیزش بعدی را بایستی تشخیص داده باشند. چقدر زیبا گفت ماهاتیر محمد: «خطرناک ترین چیزها تحقیر یک ملت است.» سفر سنگ ادامه می یابد: سکوت _ تحقیر _ تعطیلی روزنامه ها _ نبود احزاب و عدم حضور عملی و موثر هر نوع نهاد مدنی دیگر بمباران فرهنگی توسط رسانه های جمعی تا خفه

کردن صدای آزادیخواهان، نویسندگان، شعرا و هنرمندانی که درد ملت دارند. گسترش سایه مخوف ساواک حتی بر روابط فکری میان زن و شوهر، ترس مردم از همدیگر و ظهور سفیدپوستان چشم آبی بلند قامت در مملکت با قدرتی بیشتر از صاحبان آن.

فضای بعد از ۲۸ مرداد فضای سنگینی بود و به تدریج سنگین تر می شد. به قول شاعر هوا بس ناجوانمردانه سرد بود. فضای آرزوهای پرپر شده بود. امنیت وحشت به تدریج حاکم شده بود. نومییدی نیروهای سیاسی شکست خورده در صحنه مبارزه در حال سرایت به کل جامعه بود. ملت یک بار دیگر به جایگاه دو هزار و پانصدساله خود برگشته بود. در چنین بستری شخصیت اجتماعی تختی به آرامی شکل می گرفت. شخصیت یک دست سپید او نقش پذیر هر آرزوی فروبلعیده ای بود. او از تمام نیروهای شکست خورده در عرصه نبرد نشانی در خود داشت. در تعامل با نیروهای مذهبی، موحد بود و اهل نماز. در رابطه با نیروهای ملی، شهود به داشتن ارتباط با جبهه ملی مخصوصاً مؤلفه مذهبی آن، در بستر آرزوهای چپ، پهلوانان همواره در تاریخ اساطیری ما مدافع عدالت بوده اند. در چشم عامه مردم. جانشین پوریای ولی پرچم ملی ما بر بازوان پرتوان او بود که همواره پیشاپیش هیات های ورزشی درمیادین جهانی در حرکت بود. آمال فرو بلعیده ملتی تحقیر شده و رانده شده به اعماق. یک بار دیگر در وجود قهرمانی تجلی می یافت. و کم کم هر کنشی و واکنشی با او، کنش و واکنش با آرزوهای ملت محسوب می شد. معدود جراید آن روزگار که در خط و خطوط مبهم آن می شد بازماندگان جریان های شکست خورده را تشخیص داد در آراستن و پیراستن شخصیت کاریزمایی او نقش عمده ای ایفا می کردند. معتقدم این کار نه به دلیل تفکری هدفمند بلکه بر آمال تیر خورده خود آنان استوار بود، و در این رهگذر کیهان ورزشی آن روزگار نقش ویژه ای داشت. تختی در مسیری که تاثیر و تاثر جامعه آن را هدایت می کرد پیش می رفت و هویت می یافت تا آن جا که به قهرمان آرمانی و کلاسیک کشورهای جهان سوم تبدیل شد. در خلال زمان سه واقعه مهم اتفاق افتاد.

۱- تختی در المپیک رم موفق نشد. لشگر سیاه غم ایران را فرا گرفت. ملت به طور خودجوش مصمم شد که نگذارد تجسم آمال او زخم بردارد. در بازگشت به ایران استقبالی که از او به عمل آمد در زمان خود کم نظیر و حتی بی نظیر بود آنهایی که این استقبال را خود دیده اند عظمت آن را به خاطر دارند.

۲. زلزله بوئین زهرا محکی دیگر بر محبوبیت افسانه وار او بود. شاید تمام کمک هایی که توسط غیر جمع آوری شد بیش از آن نبود که به دست او جمع آوری شد. به خاطر دارم ورود او را به میدان گمرک امیریه، تختی سوار بر یک جیب روباز ایستاده بود. تبسم افسونگر خود را بر لب داشت. کنارش فرد دیگری ایستاده بود. خاطر من نیست شاید آقای محمود ملاقاسمی بود. جیب در ضلع شمال غربی میدان متوقف شد. رهگذران و کسبه جیب را دوره کردند و باران پول باریدن گرفت. محو تماشای او ایستاده بودم. در سیمای او چیزی می دیدم که تجربه آن زمانم قادر به ادراک آن نبود. ولی احساس می کردم که اگر چیزی بگویم و بخواهد اجرا می کنم.

۳. مدت ها بود در میادین ورزشی ظاهر نمی شد. سالن مملو از جمعیت بود. غلامرضا برادر شاه وارد سالن شد. رفت نشست در لژ مخصوص، آب از آب تکان نخورد. پس از مدتی ناگهان صدای صلوات، کف زدن، سوت زدن ها شروع شد، از دوستم پرسیدم چی شد؟ گفت مگر نمی بینی تختی آمده، تب سالن را فرا گرفت. چقدر با شکوه بود آن لحظه. زمان می گذشت و مردم نومید آرزوها و حتی رویاهای خود را در ارتباط با او می جستند. یکی می گفت برادرم رفوزه شده و تختی برای او نمره گرفته. یکی می گفت همسایه شان را از اداره بیرون کرده اند آقا تختی برش گردونده سر کار، یکی می گفت پیرزنی را می شناسد که امورش از آقا تختی می گذرد. رژیم می که مسیر یک پرنده را رد می گرفت تمام این موضوعات را به دقت زیر نظر داشت. و خطر بالقوه

بزرگ را به خوبی تشخیص می داد. رژیم یک سیاست دوگانه موقت اتخاذ نمود و برای حل کامل مشکل به انتظار فرصت بهتر نشست.

الف: جدا کردن تختی از مردم.

به طور اعلام نشده پای تختی را از تمام اجتماعات ورزشی - هنری و هرجایی که مردم حضور داشتند برید و بین مردم و تختی پرده ای نامرئی کشید.

ب: ترور شخصیت اجتماعی او.

تختی در یک مراسم رسمی مطابق نزاکت های عرفی با شاه دست داده کرنشی در مقابل شاه کرده بود. فیلمبرداری از صحنه از زاویه خاصی صورت گرفته بود. به طوری که بیننده خیال می کرد دست شاه را می بوسد. این صحنه کرنش شده بود. جزو لاینفک فیلم همراه با سرود شاه. سرود علاوه بر اخبار روزانه در تلویزیون شروع هر سانس نمایش فیلم در سینماها پخش می شد و تماشاچی بایستی تا پایان سرود سر پا می ایستاد. این فیلم تا وزش نسیم انقلاب که منجر به تغییر نحوه پخش سرود شد بلا تغییر باقی ماند. اگر چهار بار اخبار روزانه تلویزیون به اضافه حداقل پنج سانس نمایش فیلم در هر سینما و تعداد سینماهای ایران را محاسبه کنیم می توان دریافت که تصویر تختی روزانه چند هزار بار روی اکران می رفت. در رژیم گذشته تصویر هیچ سیاستمدار، نویسنده، شاعر، هنرمند و هنرپیشه ای به اندازه تختی روی پرده ها نرفت. حتی نخست وزیر مملکت. این همه در مرکز اهمیت قرار گرفتن یک فرد از طرف رژیم بر چه پایه هایی استوار بود؟

الف: رژیم خود کاملاً به مکانیسم ۲۸ مرداد آگاه بود. می دانست از کجا و توسط چه کشوری بر ملت تحمیل شده است. از طرف ریشه های شخصیت کاریزمایی تختی بر رژیم روشن بود. رژیم تجلی آرزوهای بربادرفته ولی مورد مطالبه مردم را در شخصیت اجتماعی تختی کاملاً درک می کرد و درک می کرد که این آرزوها با موجودیت آن در تقابل آشکار است.

ب: خصلت دیکتاتور بر رفع هر گونه تراحم و عدم تحمل هرگونه خطر احتمالی استوار است. ولی نتایج حاصل از روش ترور شخصیت تختی کاملاً پیچیده بود، مردم در این صحنه و در این تصویر کرنش تختی را نمی دیدند آنها آنچه را که مرکز و گرانگاه علائق خودشان بود می دیدند. لیلی را باید از چشم مجنون دید. به نظر نگارنده نه تنها این پروژه توفیقی در تخریب شخصیت اجتماعی و آرمانی تختی ایجاد نکرد بلکه بر جایگزینی ژرفتر او در اذهان انجامید. رژیم تجربه ۱۵ خرداد را پشت سر گذاشته بود و می دانست هر جرعه ای چه گسترشی می تواند داشته باشد و در این گسترش ها نقش قهرمان چیست. لذا هرچه می گذشت آرزوهای فروبلعیده مردم در شخصیت اجتماعی تختی تجلی بیشتر می یافت و بار او را سنگین تر می نمود و این سنگین می رفت که جان او را بگیرد.

رژیمی که با یافتن یک نسخه دست نویس یکی از داستان های کودکان صمد

بهرنگی ، دانشجویی را زیر مشت لت و پار می کرد می بایست با تختی چکار کند؟

جهان پهلوان تختی



نواده حاج قلی تختی و پسر رجب خان که در خانی آباد نجاری می کرد و برای درودگری حتی تا مسجد سلیمان هم می رفت، اسطوره ای تثبیت شده و قوام یافته در ایران است. از سال ۱۳۳۲ که غلامرضا در چلوکبابی میدان بهارستان، مطابق عهد قبلی

باید سهم خود را از زندگی، فردین و جهان‌بخت توفیق می گرفت که نگرفت، تا سال ۱۳۴۵ که در تولید وی آمریکا یکی از ملی پوشان را به خاطر خطایی باورنکردنی تنبیه کرد، منش رفتاری و خلیات مردم پسند تختی چنان برجسته است که پس از ۳۶ سال، تصویرش که توی قاب اسطوره جا گرفته هنوز مکدر نشده و تختی همچنان تختی مانده است. همان طور محبوب و بی ریا که عشق می کرد به مردم تعظیم کند، اکتور سینمای فیلم فارسی نشود، تخمه فروش سالن کشتی پارک شهر را در اوج حساسیت مسابقات انتخابی نوازش کند، توی پاکت ها چنان مبالغی برای تازه دامادهای آس و پاس بگذارد که بی دغدغه زندگی مشترک را آغاز کنند.

این روایت «تک خطی» از تختی، ۳۶ سال است که جولان می دهد و نگاه از پشت سر یا جوانب را به جهان پهلوان بر نمی تابد. امکان های وقوع روایت متکثر، خدشه ای به نام تختی وارد نمی کند، که هیچ، انعکاس سویه های پنهان مانده و پرداخته نشده کاراکتر او را نیز فراهم می سازد. آیا پیشکسوتانی که هفته سوم دی ماه هر سال با صعود از نردبان تختی به خیابان جام جم می روند، او را به خاطر رعایت احترام مصطفی تاجیکی که عضو تیم ملی بود ملامت نمی کردند؟ یکی از آنها با سیلی توی گوش تختی نزد؟ چند نفر از آنها بعد از مسابقات جهانی ۱۹۶۱ یوکوهاما با تختی برای تامین بیمه هم پیمان شدند تا از رقابت های داخلی به نشانه اعتراض کنار بکشند؟ چرا همگی جا زدند و فقط غلامرضایی ماند که قراگوزلو نامی، حقوق ناچیزش از راه آهن را قطع کند و دربان باشگاه دخانیات، او را برای تمرین کشتی به داخل سالن راه ندهد!

البته ناصر گیوه چی و بقیه همدوره ها رأی تختی را زدند اما او تصمیم گرفته بود به ایتالیا برود تا برای همیشه در آنجا زندگی کند. این قضایا را می توان به فاجعه هتل آتلانتیک ، از هر دو وجه متفاوتش «قتل یا انتحار» چفت کرد اما حرکت تختی، زمانی که زمین در بوئین زهرا به لرزه درآمد را نه، زمانی که پیشنهاد کلان اسماعیل کوشان برای پارس فیلم و درخواست سیامک یاسمی را نپذیرفت هم نه، زمانی که تیغ ژیلت وارداتی از سوی سه پسر حبیب الله رشیدیان، سورچی سابق سفارت انگلستان را در ازای صد هزار تومان به صورتش نکشید هم اصلاً نه!

همه اینها، زیر نگرفتن از پای مصدوم الکساندر مدوید به اضافه ورق پاره هایی از خرده خاطرات دیگر را می شود کنار هم چید و با تکمیل شدن پازل تختی، چسب گذر زمان را نیز روی آن ریخت. یعنی سکون در کاروانسرای که ذاتاً توقفگاهی بیش برای ادامه راه نیست و فطرتاً نمی تواند مقصد غایی باشد اما فقدان حافظه تاریخی و جغرافیایی هم ملاتی می شود تا جزم اندیشی عوام زده با تشدید از جانب سلطنت، به تشک چهار گوش کشتی نیز رسوخ کند و این ذهنیت کاروانسرای، فرآیند پویندگی را

ضربه فنی کند. مثل کاروانسرای ریزعلی خواجوی در مطلع کردن لوکوموتیو ران از ریزش کوه بر روی ریل های راه آهن، کاروانسرای برای اسم پرویز دهداری در اخلاق فوتبالی، نگرش منجمد و کاروانسرای ما به هر مقوله ای که آفرینش کاروانسرای ایرج بسطامی پس از زلزله اخیر است. یا حتی سینمای کیارستمی که متقابلاً کاروانسرای برای سرکوب خلاقیت تاسیس می شود تا قدم یا گام های بلند او را برای اعتلای سینمای روز، در نمایش به عموم، تحت الشعاع ذهنیت های نسبت گریزی قرار بدهند که دوردست ها را فقط سراب می پندارند.

دستم می لرزد. مادرم مریض است. پسر کجا است.

ساعت ۲۰:۱۲

ساعت ۲۰:۱ است.

امشب نتوانستم تصمیم بگیرم. تا ظهر امروز خوابیده بودم.

ساعت ۱ تا ۴: صرف ناهار در منزل محمدحسن حقیر.

ساعت ۴ تا ۱۰ شب: دیدار با روح الله خان.

ساعت ۵/۱۰ شب: هتل آتلانتیک.

مسافری خسته به متصدی هتل: دیروقت، به خونه نمیرم.

شنبه ۱۴ دی ۴۶

مردی صبحانه می خورد و وصیتنامه می نویسد: چه صبحانه عارفانه ای!

ساعت ۱۰: دیالوگ های پهلوان و مدیر هتل در سالن پایین شنیده نمی شود. فوتبال و کشتی هم جزو بحث است.

ساعت ۵/۱۰: چهارراه پهلوی. گلفروشی رزنوار _ شاغلام. دیدار دو دوست. لادن ها نگراند.

ساعت ۱۱: دفترخانه ۱۰۲ _ مصطفی فرزین.

خسته جانی وصیتنامه اش را ثبت می کند.

ساعت ۵/۱۱: باز پیش شاغلام. گلفروشی رزنوار.

ساعت ۱۲: مؤسسه دخانیات. دیدار با جعفر خدادادی، صحبت با کارگران.

جعفر: بیا عصری به شابد والعظیم بریم.

غلامرضا: همین روزا همه تون اونجا می آیین!

جعفر: ها؟!!

- جعفر! فشنگ می خوام.

راوی کل: نگران نباشید. او یک چریک نیست. برای اسلحه خفیفش می خواد.

ساعت ۵/۱ بعدازظهر: دکان ممدحسن حقیر. چه ناهاری!

راوی کل: تا حالا با بغضی که نخوای کسی بفهمه غذا لمبوندی؟

ساعت ۵/۴: پیش روح الله خان.

غلامرضا: بریم مهرآباد شام بخوریم؟

روح الله: نه اونجا شلوغه. بریم دکان احد شکری.

دکان احد شکری: خوراک ماهی.

حضور تا ساعت ۵/۱ نیمه شب.

۵/۱ نیمه شب: اتاق شماره ۲۲ هتل آتلانتیک.

غلامرضا به پیشخدمت: شکاری مو از ماشین می یاری؟

پیشخدمت به غلامرضا: چشم. مواظب باشید. ورود اسلحه به داخل هتل قدغنه.

یکشنبه ۱۵ دی ماه ۱۳۴۶

ساعت ۵/۱۰ صبح: تماس تلفنی با شهلا.

۵/۱۰ تا ۱ بعدازظهر: خواب

۱ بعدازظهر: تماس مجدد تلفنی با خانه. بدون دیالوگ (یا اشغال یا مردد)

تماس بعدی: تلفن به رفیقی که در خانه نیست.

ساعت ۵/۲ تلفن داخلی به پیشخدمت هتل: برام ناهار بیار.

ساعت ۴: پیشخدمتی که ظرف های خالی را از اتاق او بیرون می برد. نمی داند آخرین کسی است که غلامرضا را دیده است.

این خود افتخار کوچکی نیست!

- بین ابرام قلم و کاغذ بیار.

- چشم.

ساعت ۵/۴: تماس تلفنی دوست تختی.

تهمینه به نیکو سلیمی: هنوز برنگشته.

ساعت ۱۱ شب: چراغ اتاق ۲۲ روشن است و صدای آب از دستشویی اش می آید. آقای کارآگاه بعدها می گوید: این آخرین

صدایی است که یک پیشخدمت از اتاق او شنیده.

ساعت ۵/۱: تمام! رستم از شاهنامه گریخت!

دوشنبه ۱۶ دی ماه ۴۶

۵/۸ صبح

پیشخدمت به مدیر هتل: چرخ عقب بنز آقا تختی پنچره.

اتاق ۲۲ به تلفن های داخلی کارکنان هتل جواب نمی دهد. پیشخدمتی گوش می چسباند به در اتاق ۲۲. صدایی نمی آید. با

مشت به در می کوبد.

۹ صبح: الو کلانتری؟

۵/۹ صبح: نماینده دادستان در اتاق را باز می کند.

جسدی رشید با صورتی کبود روی تخت افتاده. شیار باریکی از خون از گوشه لبی سرازیر است.

یکی می گوید: دل شیر خون شده بود.

یکی می گوید: سعید امامی بالاخره کارش را کرد!!

بخشید! یک لحظه زمان را گم کردم! حالا تقویمش را می خوانم. از فروردین تا دی ۴۶.

۲ فروردین: همه شادی هایم تمام شده است.

۳ فروردین: باید خود را برای رفتن آماده کرد.

۴ فروردین: زندگی برای هر کسی یک طور لذت دارد. چه بهتر که کار خوب کنیم.

۱۱ فروردین: زندگی موقعی شیرین است که خود را برای ترک آن آماده کنیم.

۱ اردیبهشت: حقیقت همیشه روشن است.

۸ اردیبهشت: در شهریور ماه خدا به ما فرزندی می دهد.

۱۵ اردیبهشت: خدایا همه ما را عاقبت به خیر کن.

۲۲ اردیبهشت: اوقاتت را صرف قمار نکن.

۲۹ اردیبهشت: چرا مرا آفریدی؟

۵ خرداد: چه وقت خواهم مرد؟

۱۲ خرداد: خدایا کمکم کن.

۱۹ خرداد: راستی برای همه نیکوست. در نظر من رنگ پوست و مذهب مطرح نیست باید انسان بود.

۲۰ مرداد: هیچ مبارزه ای مرا خسته نکرد جز...

۳ آذر: هر چه قسمت باشد همان است.

۱۰ آذر: امیدوارم سرنوشت بابک عزیزم خوب باشد.

۱۷ آذر: فرزند، یکی کم است دلم می خواهد چند تا باشد.

زلزله بم که آمد، بوی تختی که آمد، دستم به نایب حسین نمی رسید که تعریف کند وقتی خبر زلزله بوئین زهرا را شنید آن شب

مگر خوابید غلامرضا؟ بگوید سر نماز صبح، چه جوری گریه کرد پهلوان که ابر بهار آمد گفت: بفرما تو گود پهلوان!

تکیه کلامش در محفل دوستان خصوصی اش «پسر رضا کچل» بود که به مملکت نمی رسد. پسر رضا کچل! «چرا باید این

مردم روستایی واسه نداشتن خونه های خوب، این جوری زیر خروار خاک جون بسپارن؟» آن روز هم که چهار کامیون پوشاک و

خوردنی با ۲۰ هزار تومان پول برای بوئین زهرایی ها جمع کرد، یک لبخند «مشتی» زد و باز اسم «پسر رضا کچل» را آورد.

- حیف که این مردم نازنین تو چنگال تو اسیرن.

اما، این دیگر چه حکایتی بود که مأمورها به جای اینکه غلامرضا را بگیرند رفقای او را می گرفتند و سیر می زدند؟

همه چیز ۱۱ سال بعد لو رفت. انقلاب ۵۷. در یک تظاهرات پر از زد و خورد بین دانشجویان انقلابی ایرانی و سلطنت طلب ها،

یکی از بچه های ملی گرا با دیدن صورت «محمود»، کف کرد! اصلاً زد و خورد را ول کرد. این یعنی محمود است؟ واقعاً چشم

هایم درست می بیند که این محمود است؟ محمود در صف طرفداران شاه داشت خودش را می کشت! ای بابا مگر او جبهه ملی چی نبود؟ مگر او پا به پای ما تو تهرون نمی اومد؟

آقا محمود کارش درست بود! یک مأمور امنیتی که در دسته ورزشی جبهه ملی نفوذ کرده بود. گزارشگر ولودهنده فعالیت های تختی، «تابلو» شده بود!

حالا دیگر آقا مرتضی هم نیست که بگوید: غلامرضا نه تنها مشروب و سیگار که کالباس هم نمی خورد.

در اوایل دهه ۴۰ که همزمان تختی به زندان افتاده بودند، دو مرد از جلسه ای در یوسف آباد برمی گشتند. رستم به فکر خام قیام مسلحانه بود. او با هر کسی این سخن نمی گفت.

غلامرضا: واسه من این امکان هست که شاه رو بکشم.

نایب حسین: چه جوری؟

غلامرضا: می رم پیش رئیس سازمان می گم من دیگه دست از مبارزه کشیده ام. اونم آدم خوش خدمتیه، ترتیب ملاقات با شاه رو میده. تو کاخ منو بازرسی نمی کنن. می تونم یه هفت تیر تو جیبم پنهون کنم و پسر رضا کچل ترور...

نمی دانم این فیلسوف چینی چرا باید حرفش را به پایان مقاله من تزریق کند: دو نوع آفریننده در جهان هست. یکی با اشیا چیزی خلق می کند (مثلاً نقاش) اما نوع دیگر آفریننده عارف است که خود را خلق می کند. او آفریننده واقعی و شاعر واقعی است.

این چند سطر را ۱۶ دی ۱۳۴۶ تختی در رختخوابش نوشته. صادق هدایت درست همان سالی که تختی به دنیا آمد در «زنده به گور» نوشته: «در رختخوابم یادداشت می کنم . سه بعدازظهر است ... تنها ماندم .

سرم گیج می رود... یک نیروی فوق العاده مرا نگه داشته.»

صادق هدایت هم مالک کاروانسرای شد که خود به خود به شدت از ریشه های شکل گیری آن آگاه و ایضاً متنفر بود. اگر چه اسم هیچ

کدام از فرهنگسراها هدایت نیست. اما هنوز هم قاطبه نویسندگان مان چوب امداد را مستقیماً از او می گیرند! شازده ها در

احتجاج می مانند، سمفونی مردگان به گوش نمی رسد و هر تلاشی برای ایستادن بر روی شانه های هدایت عبث می نماید تا

خشت دیگری روی دیوار کوتاه ادبیات مدرن در ایران قرار نگیرد. برای تغییر نام این همه ورزشگاه ، مجوز اداره کل تربیت بدنی

استان ها کافی نیست. تختی اسطوره ای شده که شکستش شدنی نیست و اگر می شد هم دور از انصاف بود. ضرورت بازبینی مجدد تختی از زوایای دیگر و باز شنوی فحش هایی که به ناحق از مردم نماها!

به خاطر نسبت خویشاوندی با کاظم حسیبی می خورد که به جبهه ملی متصل بود یا رفت و آمد به چلوکبابی حاجی شمشیری که از احرار مصدق بود را کهنگی همان روایت ساده که صادق هم بود اما هر دو را در این سه دهه از دست داده، ایجاب می کند. در صورت پذیرش روایت سیال، کسی نمی گوید بابک تختی راه پدرش را نرفت.

عکس هایی هست که بابک نوجوان را با دو بنده کشتی نشان می دهد اما غرض اگر مبارزه باشد ابعاد میدان بسا گسترده تر شده و بر همین مبنا داستان نویسی بابک تختی نمی تواند با حکم بچه گانه ای مبتنی بر ناخشنودی غلامرضا تختی از دو بنده نپوشیدن پسرش مطابقت داشته باشد و چه بسا اگر دو بنده را در نمی آورد بیژن جلالی را در پاریس تداعی می کرد که صادق هدایت می گفت: باز هم این خواهرزاده من شعرهای بندتبنانی گفته! تازه تختی خودش هم آن اواخر تن به رانندگی در جاده های طولانی و یکنواخت اروپای غربی سپرده بود تا از آلمان مرسدس بنز بخرد و خودش تا ایران براند و ایرج رضانی در خیابان چراغ برق پس از فروش اتومبیل وارداتی، سهمی هم به جهان پهلوان بدهد.

تختی که ۲۸ سال از هدایت کوچک تر است، در شانزدهم دی ۱۳۴۶ می نویسد: از هیچ کس شکایتی، گله و ناراحتی ندارم. خودم این تصمیم را گرفته ام و احدی در کار من دخالتی ندارد.

هر چند که بعداً به قدری با روایت تک خطی در کار تختی دخالت شد تا همگی بپذیریم: نه در خانی آباد و نه در هیچ کوچه پس کوچه دیگری در ایران، هیچ مادری نمی تواند مثل تختی را بزیاید.

این که غیر از هفدهم دی ماه، هرگاه زلزله ای رخ می دهد تختی هم در اذهان یا رسانه ها رخ نمون می شود و مجدداً تا وقوع زلزله بعدی به محاق می رود نیز پیامد کج سلیقگی تحریر کنندگان روایت تک خطی است. طالع ما برمدار ایستایی افتاده و صرف کردن فعل دیدن، قبل از جدا شدن پلک ها از روی همدیگر!

تختی از روایت متکثر و چندصدایی لطمه نخواهد خورد. تختی حقیقی چه بسا بزرگ تر از تختی توده در دهه ۵۰ است که در قاب دوربین بهروز افخمی جا نگرفته. همان طور که پس از ربودن طلای المپیک ملبورن در مقابل اعلیحضرت، تفقد شاهانه را پذیرفت. او حتی اتومبیلی را که در آن مراسم دریافت کرده بود فروخت تا هزینه زندگی و تحصیل دو کودک بی سرپرست را تا

۱۸ سالگی متقبل شود. اما دست های زمان و البته زمانه! گود زورخانه باشگاه فولاد را پر کردند تا مسطح شود و تشک های کشتی را هم برای گسترانیدن میز بیلیارد برچیدند که البته پسر حاج حسین رضی زاده بی تقصیر بود.

تختی را در زخم زبان ها و کنایه های نیشداری که سال آخر زندگی به جان می خرید هم می توان جست و جو کرد که تختی را تا محبوس شدن در هتل آتلانتیک به عقب راند و کاری تر از زخم مدیر عامل شرکت سهامی کارخانجات ایران و امضاهاى مهندس شهمن، محمود علیمدد و ... برای انفصال تختی از کار کردن در زیرمجموعه های دولت بود. روایت تک خطی هیچ اشاره ای به جریحه دار شدن وجدان عموم از کشته شدن تختی نکرده. از فضولی نسل قبل تر در زندگی ورزشی، اجتماعی، اقتصادی، زناشویی و ... تختی حرجی بر ما نیست.

درست مثل تمسک مدام نسل قبل بر روایت ارتجاعی از محبوب ترین ورزشکار ایران در تاریخ. تختی چهره ای کاملاً مردمی بود و برخی از مردم، این نکته را به دلیل حافظه ضعیف تاریخی و غیرتاریخی، در سال ۱۳۴۵ و خصوصاً ۱۳۴۶ فراموش کرده بودند. غلامرضا، جوانمرد و نجاری بود که میخ اسطوره شدن تختی را در خاک این سرزمین فرو کوبید.

جهان پهلوانا

جهان پهلوانا صفای تو باد
دل مهرورزان سرای تو باد
بمانا نیرو به جان و تنت
رسا باد صافی سخن گفتنت
مرنجد آن روی آزرمگین
مماناد آن خوی پاکی غمین
به تو آفرین کسان پایدار
دعای عزیزان تو را یادگار

روانت پرستنده راستی
زبانت گریزنده از کاستی
دلت پر امید و تنت بی شکست
بماناد ای مرد پولاددست
که از پشت بسیار سال دراز
که این در به امید بوده است باز
هلا رستم از راه باز آمدی
شکوفای جوان سرفراز آمدی
طلوع تو را خلق آیین گرفت
ز مهر تو این شهر آذین گرفت
که خورشید در شب درخشیده ای
دل گرم بر سنگ بخشیده ای
نبودی تو و هیچ امیدی نبود
شبان سیه را سپیدی نبود
نه سوسوی اختر نه چشم چراغ
نه از چشمه آفتابی سراغ
فرو برده سر در گریبان همه
به گل سایه شمع پیچان همه
به یاد تو بس عشق می باختند

همه قصه درد می ساختند
که رستم به افسون ز شهنامه رفت
نماند آتشی دود بر خامه رفت
جهان تیره شد رنگ پروا گرفت
به دل تخمه نیستی پا گرفت
به رخسار گل خون چو شبنم نشست
چه گلها که بر شاخه تر شکست
بدی آمد و نیکی از یاد برد
درخت گل سرخ را باد برد
هیاهوی مردانه کاهش گرفت
سراپرده عشق آتش گرفت
گر آوا در این شهر آرام بود
سرود شهیدان ناکام بود
سمند بسی گرد از راه ماند
بسی بیژن مهر در چاه ماند
بسی خون به تشت طلا رنگ خورد
بسی شیشه عمر بر سنگ خورد
سیاوش ها کشت افراسیاب
و لیکن تکانی نخورد آب از آب

دریغا ز رستم که در جوش نیست
مگر یاد خون سیاووش نیست ؟
از این گونه گفتار بسیار بود
نبودی تو و گفته در کار بود
کنون ای گل امید بازآمده
به باغ تهی سروناز آمده
به یلدا شب خلق بیدار باش
به راه بزرگت هشیوار باش
که در تنگنا کوچه نام و ننگ
که خلق آوریده است در آن درنگ
تو آن شبرو ره گشاینده ای
یکی پیک پر شور آینده ای
بر این دشت تف کرده از آرزو
تویی چشمه چشم پر جست و جو
تو تنها گل رنج پرورده ای
که بالا گرفته برآورده ای
به شکرانه این باغ خوشبوی کن
تو از باغی ای گل بدان روی کن
کلاف نواهای از هم جدا

پی آفرین تو شد یک صدا
تو این رشته مهر پیوند کن
پریشیده دل ها به یک بند کن
که در هفت خوان دیو بسیار هست
شگفتی دد آدمی سار هست
به پیکار دیوان نیاز آیدت
چنان رشته ای چاره ساز آیدت
عزیزا! نه من مرد رزم آورم
یکی شاعر دوستی پرورم
ز تو دل فروغ جوانی گرفت
سرودم ره پهلوانی گرفت
بیخشا سخن گر درازا کشید
که مهرت عنان از کفم واکشید
درودم تو را باد و بدرود هم
یکی مانده بشنو تو از بیش و کم
که مردی نه درتندی تیشه است
که در پاکی جان و اندیشه است

شاعر : سیاوش کسرائی